

اصطلاحات علمی و عرفانی رنجیده نشود و باو فهماندند که چونکه با کودک سروکار افتاد

پس زیان کودکی باید گشاد

فاضل در اثنای مدت تشرف روزی در محضر مبارک در حالیکه مشغول صحبت بودند بخیال افتاد که ایکاش من با میرزا محمد علی ناقض اکبر ملاقات میکردم و او را نصیحت مینمودم که شاید متنبه شود بمحض اینکه این مطلب بخاطرش خطور کرد با آنکه عده احباب در محضر مبارک زیاد بودند حضرت عبدالبهاء صحبت خود را قطع و روی مبارک را بطرف او کرده فرمودند :

خذ ما رایت ودع شیئا سمعت به

(۱)

فی طلعة الشمس ما یغنیك عن زحل

بلی ما بعد از صعود طلعت مقصود برادر را خواستیم و گفتیم برادر ما که خیالی جز اعلائی امر مبارک جمال قدم ندارم بیائید با یکندیگر متحد شویم ما بلغار را فتح میکنیم

(۱) این شعر را جناب آقای اشراق خاوری در دفترچه یادداشت مرحوم آقا میرزا عبدالله مطلق دیده و سواد برداشته اند و شرح مربوط بان را نیز ایشان برای بنده بیان کردند و باید دانست که این شعر از متنبی شاعر بزرگ عرب است .

شما صقلاب را فتح نمائید ما اهل مشرق را تشویق میکنیم شما اهل مغرب را تشویق نمائید باری آنچه توانستیم گفتیم نصیحت کردیم محبت کردیم حتی وقتی گریه کردیم گشاده مگذارید امر مبارک بسبب نفاق ضایع شود ابدا اثر نکرد و در بین این بیانات حزن بر قلب مبارک طاری شد و احباب متحیر بودند که بچه مناسبت مرکز میثاق ذکر قطب دائره شقان را میفرمایند لکن فاضل مطلب را دریافته از آن خیال منصرف گردید .

دفعه دیگر از خاطر گذرانید که چون این بار

مشرف شوم از طلعت میثاق برای پدر خویش طلب آمرزش خواهم کرد فردا که مشرف و در بیت مبارک جالس شد حضرت عبدالبهاء در حالیکه روی مبارکشان بطرف پنجره مشرف بر دریا بود فرمودند جناب فاضل از برکت ایسمان شما بسیاری از نفوس غریق عفو و مغفرت خواهند شد .

باری فاضل در مدت چهار ماه تشرف عجایی دید

و غرابی شنید و بمنتهی آمال روحانی خویش رسید تا آنکه ایام مرخصی نزدیک شد روزیکه قرار بود فردا وقت غروب حرکت کند با خود گفت کاش حضرت عبدالبهاء از خدای مبارک چیزی بمن عنایت میفرمودند و همچنین بفکر افتاد که ایسا علمویکه اندوخته ام و ریاضتهایکه کشیده ام و صدقاتی که

تحلل نموده ام در بساط عنایت مقبول بوده یا نه و آیا ازین  
 بیعد باید چکم و بچه امری اقدام نمایم . فردا که آخرین  
 روز توقف بود در موقع تشریف جمع کثیری از احباب حاضر  
 بودند و حضرت عبدالبهاء در عین اینکه قلم مبارکشان بر  
 روی کاغذ در حرکت بود بیاناتی نصیحت آمیز میفرمودند در  
 بین بیانات لوحی را که نازل میفرمودند تمام شد و آن را در  
 پاکتی گذارده جناب حاجی میرزا حیدرعلی را که پهلوی  
 فاضل نشست بود طلبیده فرمودند بعد از حرکت ایشان  
 یعنی فاضل برای ایشان بفرستید . حاجی آنرا گرفته بسر  
 جای خود بازگشت و بفاضل گفت این لوح مال شماست که  
 عنایت فرموده اند و بعد از آنکه احباب حرکت کردند حضرت  
 عبدالبهاء بفاضل نزدیک شدند و دست مبارک را روی شانه  
 گذاشته فرمودند جناب فاضل هرچه میخواهی بخواه عرض  
 کرد فقط سلامتی شیکل مبارک و دستور و رضای مبارک را  
 طالبم . فرمودند مرحبا و مبلغ نوزده لیره انگلیسی عنایت  
 کرده فرمودند شما از راغیکه آمده اید صلاح نیست که بروید  
 بلکه از طریق بادکوبه ورشت بروید و در بین راه با احدی  
 صحبت امری ننمائید در رشت خبر ما بشما خواهد رسید .  
 این را که فرمودند او را در آغوش کشیده بوسیدند و فرمودند  
 فی امان الله .

فاضل بمسافرخانه آمد از حاجی پرسید که آیا  
 میتوان بزیارت لوح مبارک نایل شد ؟ حاجی گفت میتوانی  
 زیارت نمائید ولی عین آنرا بعدا برای شما میفرستم فاضل  
 لوح مبارک را گرفته زیارت نمود و آنچه در ضمیر داشت از  
 خلال عبارات آن نمودار بود و صورت آن لوح مبارک این  
 است :

جناب فاضل مسافر علیه بهاء الله الابهی

هو الله

یا من رای آیات ربّ الکبری علیک ان تبسط اکف  
 الشکر الی المزیز الغفار بما هتک الاستار و اشرق الانوار  
 و انکشف الآثار و ظهرا لاسرار و قرّت عینک بمشاهدة آیات  
 ربّک المهیمن المختار فتنبّرت بصیرتک و طابت سریرتک  
 و اطمئنّت نفسک و اشتعلت نار محبة الله فی قلبک اذا ارجع  
 الی الدّیار و ذکر النّاس بایّام الله و ادعوهم الی سبیل الله  
 بالموعظة الحسنه و القول اللین و الّتی همی احسن و اضرّ فی  
 الافئدة نیرانا تحرق الحجّبات و تعدم السبّحات و تزیل  
 الشبهات و تفسر المتشابهات و تظهر الآیات البیّنات و تبین  
 الموجع الساطعات و تکشف الظلمات حتّی یلوح انوار  
 الحقیقة علی هیاکل التّوحید فی کلّ الجهات ع ع  
 فاضل چنانکه دستور داشت همان روز حرکت کرده

از راه یاد کوبه برشت آمده بمنزل مرحوم میرزا محمد علیخان  
 رشتی وارد شد و بصلاحدید محفل مقدس روحانی چند ی  
 برای نشر نجات الله در آنجا مقیم گشت و سبب اشتعال  
 احباب گردید کم کم آوازه اش در شهر پیچیده غوغای آخوندان  
 بلند شد مرحوم ابتهاج الملك که یکی از رجال مهم و تاریخی  
 این امر مبارک است در رشت دارای نفوذ بود چون ملاها  
 ساز مخالف نواختند و آهنگ ناموافق ساختند ابتهاج الملك  
 بآنها پیغام داد که بهتر این است آقایان علماء تشریف  
 بیاورند و با جناب فاضل مذاکره فرموده جواب ایرادات -  
 خود را از نزدیک بشنوند نه آنکه از دور خیاهو کنند و بالاخر  
 بهمت آن بزرگوار چند نوبت مجلس مذاکره آراسته شد که  
 یکی از آن مجالس در مسجد انعقاد یافت . جناب فاضل  
 در محضر فقهاء حقیقت امر الله را اثبات نمود و آخوندها که  
 بسبب تدابیر عاقلانه ابتهاج الملك ملتزم بودند شرایط  
 محاوره را رعایت کنند بالاخره در استدلال ملزم و منجم  
 گردیدند لذا فاضل در آن مدینه شهرتی عجیب یافت و  
 انالی در کوچه و بازار او را بیکدیگر نشان داده میگفتند  
 همین است آن کسیکه علمای ما را مجاب کرد و حرف خود را  
 پیش برد . مختصر آنکه رفته رفته مردمان از شکست پیشوایان  
 خود و فتح و ظفر بهائیان بهیجان آمدند و نزدیک بود که

وضائی بر پا شود لذا محفل مقدس روحانی رشت ایشانرا  
 روانه طهران کرد .

فاضل در ورود بطهران در میان احبّاء معروف شد  
 و اهمیت یافت و از برکت وجود او مجالس احباب رونق پیدا -  
 کرد . در این اثنا لوح مبارکی برای محفل روحانی طهران  
 رسید که بجهت اعلاى کلمة الله یکی از مبلغین منقطع را بقم  
 روانه نمایند . قرعه این فال بنام فاضل درآمد و او بکمال  
 بهجت این مأموریت را قبول کرده بآن بلد رفت ابتدا بدون  
 اینکه خود را باحبّاء بشناساند در یکی از مدارس منزل  
 نموده باناده و افاضه مشغول گردید و با اظهار شطری از  
 معارف اندوخته طلاب صاحب ذوق آنجا را شیفته خویش  
 کرد و چنان شد که طرا قسم یاد میکردند که ما تا بحال  
 مانند این مرد محقق و تحریری ندیده ایم . اما برور از  
 فحوای کلمات فاضل فهمیدند که قصدش تبلیغ امر بهائوسی  
 است و علمای سوء درصدد قتلش برآمدند و بالاخره بوسیله  
 محفل روحانی قم مخفیانه بطهران رفت و در طهران لوح  
 مبارکی را که از رشت برایش فرستاده بودند زیارت نمود و  
 صورت آن این است :

جناب فاضل الهی من اهل الشین علیسه بهاء الله

هو الله

ایها الفاضل الرحمانی جناب ابتهاج مرقوم  
 نموده اند که مانند سراج در زجاج گیلان برافروختی و دیده  
 از آسایش جهان فانی و ستایش عزیزدانی در این خاکدان  
 ظلمانی دوختی و جان و دل را بکلی سوختی و فروختی  
 ای آفرین بر همت جانانه تو و من الناس من یشری نفسه  
 ابتغاء وجه الله تا چنین نباشد جبین بنور مبین روشن  
 نگردد جمال قدیم در توقیعی که بجهت عارفی مرقوم فرموده  
 بودند این بیت مندرج :

یا برو همچون زنان رنگی و بوئی پیش گیر

یا چو مردان اندر آ و گوی در میدان فکن

حمد کن خدا را که در این میدان جولان نمودی و بچوگان  
 همت گوی موقتیت ربودی ع ع

بفاسل کمی لوح دیگری نیز در جواب سئوالاتی که

از طهران نموده بود عز و وصول یافت که ذیلا درج میشود :

طهران حضرت فاضل شیرازی علیه بهاء الله

هو الله

ایها المنجذب بنفحات الله قد اطلعت بمضمون

الکتاب و عرفت فحوی الخطاب و حمدت الله علی ما الهیتم  
 القلوب الصافیة بالهامات رحمانية و عطر مشام اهل الاشراق

برائحة طيبة عبقت علی الآفاق و اتضرع الیه ان یؤیدک بروح  
 تحبى به القلوب والافئدة والارواح انه سمیع الدعاء در خصوص  
 امام ثانی عشر استفسار نموده بودید این تصور از اصل در  
 عالم جسم وجود نداشته بلکه حضرت امام ثانی عشر در حیث  
 غیب بود اما در عالم جسد تحقیقی نداشت بلکه بعضی از  
 اکابر شیعیان در آن زمان محض محافظه ضعفای ناس  
 چنین مصلحت دانستند که آن شخص موجود در حیث  
 غیب را چنین ذکر نمایند که تصور شود که در حیث جسم است  
 لان عالم الوجود عالم واحد ما کان غیباً الا بکم و ما کان  
 مشهوراً الا بکم چنین تفکری و تصویری و تدبیری نمودند این  
 حجر در صواعق یک بیتی میگوید :

یا آن للسرداب ان یلد الـدی

سمیتموه بسز عمکم انسا نا

فعلی عقولکم العفلا لائـکم

ثلثتم العنقساء والغیلا نا

باری اگر رجوع بروایات شود و دقت تام گردد واضح و مشهور  
 شود که این امام تمام علیه السلام از اصل در حیث جسم  
 نبوده و اما بقاء نفوس مهمله بعد از خلع جسد عنصری بقائی  
 است که عین فناست چه محروم از حیات طیبه اند مانند جماد  
 شرچند در حیث جمادی بقائی دارد ولی بالنسبه بوجود

انسانی فنای محض است عوالم دیگر محل تبدیل حقائق و تغییر ماهیات و تجدید خلق نه ولی ترفیع درجات و شمول غفو و غفران امری است واضح از عدم فرصت مختصر جواب داد شد آنجناب بتمعن و تفکر تفصیل خواهید داد و تشریح خواهید نمود الآن نفس طهران را مرکز قرار دهید و گاهگاهی بسایر ولایات یک گشت و گذاری نموده مراجعت کنید حضرت فتح الله خان مشیر را تحیت مشتاقانسه برسانید حال حضور مقتضی نیست انشاء الله بوقتش اجازه داده میشود ع ع

باری در ورود بطهران از جانب محفل مقدس روحانی بسمنان و سنگسر مأمور و روانه شده چندی در آن صفحات باعلای کلمة الله و نشر نفحات قیام داشت پس از مراجعت در اثر زیارت لوح اخیر فوق که میبایست شهر طهران را - مرکز اقامت قرار دهد ب فکر تأمل افتاده و با دوشیزه ثی بنام نوظهور خانم سمشیره زاده نائزه خانم ازدواج نمود و روزها در مدرسه تربیت بنین و بنات تدریس مینمود و شبها در بیوت تبلیغیه تبلیغ میفرمود و در مجالس تبلیغیه غالباً سر و کارش با ارباب عظام بود و مکالماتی که در آن مجالس میشده شنیدنی و دیدنی بوده . مثلاً دفعه ثی یا دو نفر آخوند رو برو گشت که با هم پسر عمو بودند یکی از آنها که سنسا

بزرگتر و علما مقدم برد دیگری بود با فاضل وارد مذاکرات امریه گشته پرسید که شما بچه دلیل ایمان باین امر آورده اید فاضل گفت ادله و براینین این امر اعظم بسیار است ولسی اعظم و اکبر از همه دلایل آیات است که از لسان و تلمیح صاحب ظهور چون غیث هاطل بر سیل فطرت در نزول و صدور بوده . آخوند گفت آیات او کدام است فاضل لسوح مبارک احمد را که در حفظش بود تلاوت نموده فرمود این است آیات حضرت بهاء الله . آخوند گفت اگر اینها آیات باشد منم مثل آن را میگویم فاضل گفت شما الساعه آیاتی بدون تأمل و تفکر نازل فرمائید تا من در شمین مجلس بشما ایمان بیاورم آخوند گفت بسیار خوب و بعد خود را جمع نمود و دوزانو نشسته تنحنحی کرد و دستی بریش کشید و گفت اللهم صل علی محمد و آل محمد بعد که دید چیزی نازل نشد و دست را بر زمین گذاشته خود را از جائیکه نشسته بود بجای دیگر تقریباً یکذرع دورتر انداخته آرام گرفت و دوباره راست نشست و دست بریش و سیل کشیده گفت اللهم صل علی محمد و آل محمد باز هم چیزی بنظرش نرسید لذا بار دیگر جای خود را بهمان ترتیب مذکور تغییر داده نشست و گفت اللهم صل علی محمد و آل محمد . فاضل بحال سکوت باین منظره ناظر بود دفعه چهارم که آخوند

جابجا شد و اللهم صلّ علی محمد را تکرار کرد آن آخوند دیگر بخنده افتاده گفت پسر عمو آیات نمیتوانید نساقل کنید تلاوت را که میتوانید موقوف کنید . این حکایت را بنده در سنه ۱۳۰۳ شمسی هجری از شخص جناب فاضل در طهران شنیدم .

باری در خلال آن احوال در عالم رؤیا چیزها ی عجیب میدید که بعضی از آنها را نوشته و در خانواده خود پیادگار گذاشته من جمله شبی در خواب جوانی را دید که برگرد یقه او اییاتی سبز دوخته شده است و باخود چنین اندیشید که این سید جوان حضرت صاحب الزمان است و در این بین آن جوان گردن خود را طوری گرفت که اشعار دوخته شده بر یقه خوانده شود و فاضل موقت بقرائت یک مصرع از آن اشعار گردید که این است :

( یا ظاهرا لظهير لك المجد والعلی )

صبح که بیدار شد آن را یاد داشت نمود و در مدرسه تربیت خواب را برای جناب عزیزالله متباح نقل کرد جناب متباح مصرع دوم را متناسب با مصرع اول ساخت و آن این است :

( من نورك استنارا و لو الفضل والنهي )

سپس خود فاضل هم دو بیت دیگر بر آن افزود که این است :

مولای حول ذاتك قد طافت الصّفات

فاخترت بینهنّ عبودیة البهائم

كل الوجود دان لسلطانك الذي

ساق المقرّبين الى الرشد والهدى

بعد جریان آن رؤیا را بمحضر مبارک حضرت عبدالبهاء عرض

کرد و در جواب لوح مبارک ذیل نازل گردید :

طهران - جناب فاضل شیبرازی

عوالله

نامه شی چند روز پیش بشما مرقوم گردید و بواسطه جناب امین ارسال شد حال نامه جدید شما قرائت شد در عالم رؤیا بنظم شعر پرداختید آن اشعار در دفتر غیب مقید فراموش نشود الحمد لله در مدرسه تربیت بخد مشغولی و بخدمات امریه مالوف و بتعلیم بنات پرداختی و آیات بیّنات را شرح میدشی الی آخر بیانه الاحلی .

و از جمله وقایع شنیدنی فاضل در آن ایام حکایت حاجه او با دو نفر از آخوند های سنگلج میباشد و شرحش این است که حاجی آقا رضا قلی و آقا محمد که دو بسرا در از علمای سنگلج بودند در حدود سنه ۱۳۲۷ هجری هر روز در بالای منبر بستب امر و دم احباب پرداخته مبارز میطلبیدند و احبابه صلاح نمیدیدند که کسی با آنها مکالمه

نماید زیرا بیم خطر و ضوضاء میرفت بالاخره روزی جناب میرزا حسن ادیب برای مذاکره نامزد و چون بانجا حاضر شدند از اوضاع و احوال چنین استنباط نمودند که مباحثه با آنها منجر بفساد و فتنه خواهد گردید و بمراعات حکمت داخل در صحبت نشدند و این فقره سبب تجرّی آن دو آخوند گردیده بر دیوارهای کوچه اعلانیهای چسبانیدند که یکی از علمای بهائی برای مذاکرات دینیّه نزد ما آمد و چیزی در چانته نداشت و بالجمله مردم بنای رذالت و تسخر را گذاشتند و از آن جانب محفل مقدّس روحانی هم حفظاً لاجباً الله از این قبیل مناظرات مانعت میکرد چون دو سه روز گذشت و بزوقاحت آخوندها و رذله ناس افزود گشت فاضل متعمّم شد که برود و جواب آنها را بدهد . جناب میرزا یوسفخان وجدانی و جناب میرزا علی محمدخان سررشته دار هم متفق شدند که با ایشان همنامی نمایند و هر سه مقرر داشتند که یکسی اطلاع ندهند تا اگر بمهلکه افتند بمسئولیت خودشان باشد و ضمناً از آخوندها و تست برای ملاقات و محاجّه خواستند بهر صورت پیش از ظهر روزیکه میبایست عصر بمحلّ معهود حضور یابند فاضل قرص و طلب خود را بر صفحه ثی نوشته در منزل گذارد و بعد از تناول ناهار با خانم خود وداع کرد، زوی طفل رضیع خود

سبحانیّه را بوسید و از منزل خارج شده در وعده گاه بآن دو رفیق خود ملحق گشت و هر سه نفر قدم بمحلّه سنگلج گذاردند .

از آنسوی آخوندها در مسجد اعلان کرده بودند که بهائیهها در فلان روز و فلان ساعت قرار است کد بیابند با ما صحبت کنند و پی در پی رجز میخواندند لذا اهل محلّه که بر ذالت از تمام اهل شهر امتیاز داشتند منتظر بودند که عنقریب بهائیهها میآیند و در مناظره مغلوب میگردند و بحکم آخوندها بدست اهل محلّه پاره پاره میشوند . علی ای حال فاضل و رفقایس از کوچه شای تنگ و کیف سنگلج از میان دست شای زنان تماشاچی که با جادر نماز از منازل خود بیرون آمده بودند بزحمت گذشته وارد بیرونی خانه آقا رضا قلی شدند و او هنوز در مسجد بود لکن در اطاقی بالاخانه آقا محمد برادر آقا رضا قلی و چند نفر از طلاب و چند تن از نفوس مختلفه و چهار نفر قزاق مسلّح نشسته بودند . باری رفقا وارد شدند و چون حقّ صحبت با فاضل بود در صدر مجلس پهلوی وساده مخصوص آقا رضا قلی نشست آقا محمد هم در طرف دیگر وساده جالس بود . بعد از سلام و تعارف قبل از آمدن آقا رضا قلی باب مذاکرات با آقا محمد مفتوح گشت و سخن از ضروریات مذهب اثنا عشریه بمیان آمد فاضل

اقوال آقا محمد را از روی احادیث و اخبار رد میکرد کم مجال برای آقا محمد تنگ شد و برای تقویت حرفهای خود کتاب بیاورد و فاضل از عثمان کتب مواضع استشهاد را پیدا میکرد و باو نشان میداد آقا محمد رفته رفته صوتش بلندتر و آوازش خشن تر میگشت و برای اثبات مطالب خود از حرکات سر و دست مدد میجست و لاینقطع سر و گردن و دستها و بدن خود را تکان میداد و همانطور که دوزانو نشسته بود پیش میآمد فاضل هم مقابله بمثل مینمود بطوریکه چند بار زانودهای دو مناظر بیکدیگر سوده شد حضار هم گسوس بمذاکرات داشتند خصوصا قزاقها که از تماشای آن منظره بشگفت آمده هیكل جسیم و موقر و عمامه خوش ترکیب و مرتب و سیمای نورانی فاضل آنها را جذب کرده گاهی که آقا محمد طغیانش اوج میگرفت و نامرئوطهایی میگفت که حتی آنها هم فهمیدند جلوگیری میکردند و از فاضل طرفداری مینمودند و پیش از یکساعت که بهمین ترتیب گذشت آقا محمد در دو سه موضوع مجاب گردید و در این بین حاجی آقا رضا وارد شد و با احترام او اهل مجلس برخاستند و لحظه ئی چند سکوت حکمفرما گشت بعد صحبت امری بمیان آمد آقا رضا قلی خواست موضوع ضروریات مذعب را مطرح کند فاضل گفت ما قبل از تشریف فرمائی شما بحث در این موضوع را با جناب

آقا محمد خاتمه دادیم آقا محمد و حضار مجلس قول فاضل را تصدیق کردند لذا آقا رضا قلی مواضع دیگری پیش آورد و اشکالاتی طرح کرد که فاضل همه را حل نمود و ایراد اتش را جواب داد و این مناظره تا سه چهار ساعت از شب گذشته طول کشید و آقا رضا قلی هم مجاب گردید و فاضل در آخر مجلس رو بحضار کرده گفت حضرات شایسته باشید که جواب جمیع ایرادات این آقایان داده شد بعد رو به آقا رضا قلی کرده گفت دیدید که دیگر حرفی ندارید و مجاب شدید دیگر حق ندارید که در مسجد بگوئید بهائیها چرا نمیآیند یا ما صحبت کنند آقا رضا قلی سکوت نمود و فاضل خدا حافظی نموده با جناب میرزا یوسفخان وجدانی روانه شدند و سلامت از آن لانه زنیور رستند آقا میرزا علی محمد خان سررشته دار هم قبلا از مجلس بیرون رفته بود . باری این قضایا را فاضل بحضور حضرت عبدالیهاء معروض داشت و در جواب لوحی نازل شد که صورتش این است :

ظهران - جناب فاضل شیرازی علیه بهاء اللعلا بهی

حواله

ای ثابت بر پیمان نامه شما رسید نظر بعدم فرصت مختصر جواب مرقوم میگردد معذور دارید در خانه میسرزا اسحق خان تعلیم امام الرحمن سبب قربیت درگاه جمسال



ابهی است امیدم چنان است که موقت و مؤید گردند اجتماع  
با مجتهد سنگلج و اقامه برهان و دلیل ساطع و حجست  
قاطع بسیار سبب سرور شد امیدوارم که متابعان بر خدمت  
موقت گردی و عليك البهاء الابهی عبدالبها عباس  
۲۰ ج (۱) ۱۳۳۸ حیفنا

بهر جهت در همان سنوات فاضل بامر محتمل  
روحانی با عیال و اطفال بهمدان کوچیده در آن مدینه  
مقیم گشت و در مدرسه تأیید با کلاه تدریس میکرد و ساعات  
فراغت را در صحبت مبتدیان با عنافه بسر میبرد زوجه اش هم  
سمت مدیریت مدرسه موهبت را داشت و بعد از سه سال  
چون از رفتار و کردار برخی از جوانان نالایق و دوستان  
نابالغ بتنگ آمده بود بطهران مراجعت نمود و باز در مدرسه  
تربیت بتدریس مشغول گردید تا آنکه از ساحت اقدس در  
دوره حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه بمحفل روحانی طهران  
امر گردید که مبلغ مطلع منقطع بکردستان برود محفل  
روحانی برای اینکار فاضل را اختیار و روانه کرد و او پس از  
ورود با علمای آنجا که اهل سنت و جماعتند مقابل شده  
زبان باقامه حجّت و برهان گشود و با پیشروی بزرگ ستیان  
که از ملاقات ایشان خود داری میکرد مکاتبه آغاز نمود آن  
شخص عالم که موسوم بمولانا محمد بود روزی بفاضل نوشت

بمن الهام شده که توفال و مضلی و امریهم که مدعی حقیقت  
آن میباشی باطل است . فاضل جوابی ببلغت فصیحی برایش  
نوشت که تو از جانب حق ملهم نشده ای بلکه شیطان بوده  
که بتو وسوسه کرده است و چون چنین جسارتی از تو سر زد  
منتظر باش که عنقریب غضب الهی فرا میرسد و سخط خدا  
ترا احاطه مینماید . و همین طور هم شد و آن وعید صورت  
خارجی بخود گرفت یعنی بفاصله سه روز آن شخص بغمته  
مریض شد و فجأة وفات کرد و صورت نامه ای که فاضل بآن  
عالم نوشته این است :

( بسم الله الذی اراد ان یحقّ الحقّ بکلماته و یقطع دابر  
الکافرین و الحمد لله الذی اخرج طائرک الذی الزمه نسی  
عنقک فی هذا الیوم الموعود و سوف تلقاه کتابا منشورا منتشرا  
فی الاتاق لیعلم الکلی مبلغک من العلم والعرفان و انک بما  
اشتریت الضلالة بالهدی ما ریحت تجارتک و ما اثمرت شجرة  
آمالک و تری نفسک فی خسران مبین فوالله من کفر بالله و  
آياته فی عذاب الظهور ما آمن بالله فی ازل الازال الی ابد  
الابدین فوزیک یا شیخ ما الهمک ان کنت صادقا فی دعوا  
الشیطان و ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم و ان  
کنت کاذبا فقد اخذک نفسک و اولیائک الذین فی حولک  
والله غنی عنک و عنکل من فی السموات والارضین فتعم ما قال

المولوی الرومی :

ذمّ خورشید جهان ذمّ خود اسنت

که دو چشم کور و تاریک و بد است

فيا عجباً ممن يدعى الاسلام ويقول ما قاله المعارضون -  
 والمعارضون على الفرقان كما قال الله تبارك وتعالى حكاية  
 عنهم ما يأتيهم من ذكر من ربهم محدث إلا استمعوه وهم  
 يلعبون الى قوله تعالى بل قالوا اضغات احلام افتراه بل  
 هوشنا عرفنا تأتينا بآية كما ارسل الأولون ثم قال سبحانه  
 وتعالى تبكيتم لهم وتقرعنا عليهم وما ارسلنا قبلك الا رجالا  
 نوحى اليهم فاسئلوا اهل الذکر ان كنتم لاتعلمون .  
 يا شيخ قد شغلتك الرئاسة الدنيّة عن مالك البريّة واخذت  
 خوار عجل نفسك الهاما من دون بيّنة وبرهان ولقد اجاد  
 من قال بالفارسيّة :

آن خیال بد چو در خوابت نمود

میرمیدی ز آن و آن نقش تو بود

وانني الهمني ربي بما اوحى الى محمد رسول الله من قبل  
 قد نعلم انه ليحزنك الذي يقولون فاتهم لا يكذبونك ولكن  
 الظالمين بآيات الله يجحدون الى آخر بيانه تبارك وتعالى  
 اذا انزل بلى يا ربي اصبر كما صبرا ولو العزم من الرسل  
 وكفى بالله شهيدا بيني وبين الذين كفروا بالله وآياته و

اتخذوا آيات الله هزوا وقالوا لئن اشدنا مثل هذا ان -  
 هذا الا اساطير الاولين فاحكم بيننا وبينهم بالحق وانست  
 احكم الحاكمين والحمد لك بما هديتنا صراطك المستقيم ثم  
 اعلم يا تانا ما اعترضنا على القرآن بل حكيناك من اعتراضات  
 المعترضين من امثالك في القرون الخالية لتعلم انه كذلك  
 قال الذين من قبل مثل قولك الان تشابهت قلوبكم نبيسا  
 حسرة عليكم وعلى الذين من قبلكم والله متم نوره ولو كسر  
 الكافرون ) انتهى

باری فاضل پس از مراجعت بطهران باز مشغول

خدمات امریه گردید و در مدرسه تربیت تعلیم و در خارج  
 تبلیغ میکرد و معضلات مسائل را برای احباب حلّ مینمود .  
 اما با همه اوصاف مذکوره قدرش مجهول بود زیرا نه باوریکه  
 شایست از معلوماتش استفاده گردید و نه چنانکه بایست  
 احترامش منظور گردید و باستثنای خواص احباب کسی پی  
 بمقام علمی و مرتبه ایمانی او نبرد . در هر حال بکمال  
 شکبائی و برد باری روزگار میگذرانید تا آنکه یوم نهم عید  
 رضوان سنه ۹۲ تاریخ بدیع در حظیره القدس بمناسبت آن  
 روز مبارک نطقی کرد که تقریبا دو ساعت طول کشید و این  
 آخرین صحبت ایشان در آن مکان بود زیرا در مراجعت  
 بمنزل تب کرد و ملازم بستر گردید و آن بیماری متجاوز از

چهار ماه طول کشید و در عین حال با مسرت و انبساط یا احبائی که برای عیادت میآمدند صحبت میداشت . ایام اخیر آمد و شد عیادت کنندگان زیاد شد اطباء که ملاقات مردم را بحال ایشان مضرّ میشمردند باحباب میگفتند که اگر جناب فاضل را دوست دارید اینقدر مزاحشان نشویید حتی روی تخته سیاهی همین عبارت را نوشتند و آویختند فاضل وقتی که ملتفت شد گفت آن تخته را بردارند تا احباب بدون ملاحظه ببینند و دیدن کنند . آخرین طبیب ایشان که روزی دو بار عیادت میآمد جناب دکتر عبدالکریم ایادی بود و اعضای محفل مقدّس ملی و روحانی هم نرس شب بنوبت احوالپرسی میکردند و آنی از حالش غافل نبودند تا آنکه در شب پنجشنبه بیست و نهم شهر پور ماه سنه مذکوره با خانم خود گفت که من بیش از چند ساعت دیگر مهمان شما نیستم پس در باره اطفال سفارشهایی کرد و خود او را بتسیر و تسلیم وسپت نمود و بعد اولاد خود را طلبیده رویشان را بوسید و مرخصشان کرد تا بروند بخوابند سپس در همان حال ناتوانی سلوة کبیر را خوابیده با اشارات قیام و قعود و قنوت و سجود بجا آورد و بعد در بستر آرمیده بعد از ساعتی که مقارن با ساعت يك و نیم بعد از نصف شب بود روح پرفتوحش بعالم نور و جهان سرور پرواز کرد و فردای آن شب

در گلستان جاوید طهران مدفون گردید . جناب آقا غلامحسین کیوان که یکن از مبلغین کمونی میباشند و مدتها با جناب فاضل شیرازی همدم بوده اند نقل فرمودند که من وقتی عازم زیارت بیت مبارک شیراز گشتم جناب فاضل سفارش کردند که در این سفر تبر عبدالحمید درویش را پیدا کرده مناجاتی تلاوت نمایم و از روح آن عارف بالله که (سادی معنوی) فاضل بوده است طلب همتی کنم زیرا عبدالحمید طرف علاقه فاضل بود و وفاتش هم مضادف با لیله صعود جمال قدس م بوده است و من چون بشیراز رسیدم تربت عبدالحمید را بعد از جستجو یافته خواشش فاضل را انجام داده بطهران مراجعت نمودم سپس در اوقاتی که فاضل مریض و بستری بود در روز عیادتش میرفتم شبی در عالم رؤیا دیدم که پاکتی سر بسته شبیه پیاکنهای تلگرافی کسی بمن داد که بالای آن یعنی در جائیکه مأخذ و مقصد تلگراف را مینویسند این عبارت نوشته شده بود : ( از ساحت کبریا ) همینکه خواستم پاکت را بگشایم و بخواتم از خواب بیدار شدم و در ضمن تفکر از این رؤیا بفاسله دوسه دقیقه شبی در طسرف بالای تخت خوابی که بر رویش دراز کشیده بودم پیدا شد و آهسته آهسته از طرفیکه نمودار گشته بود بجانب پائین پای تخت خواب رسیده صورت خود را بمن نشان داد و با صوت

واضح گفت: (زود تشریف بیارید) و فوراً ناپدید شد. من از آن خواب و این مشاهده پیش خود گفتم شاید موت من نزدیک و اجلم فرا رسیده است صبح همان شب نزد فاضل رفته سرگذشت خواب و رؤیت شیخ را در بیداری بایشان نقل کردم فرمودند این خواب - خواب بسیار خوبی است اما من آن را تعبیر نمیکنم تا خود بخود تعبیرش واقع شود. پس از چند روز مرض فاضل شدت کرد و بمن گفت آن خوابیکه شما دیده بودید راجع بمن بوده است و من رفتنی هستم شب همان روز باز دیدی فاضل رفتن و امارات موت را در ناسیه ایشان مطالعه کردم در وقت مراجعت بمنزل پیشانی ایشانرا بعلامت وداع بوسیدم و بخانه باز گشتم و طلوع صبح برایم خبر آمدند که فاضل سعود کرده است.

باری روز نهم وفاتش تلگرافی از حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه بزبان انگلیسی شرف وصول یافت که ترجمه اش بفارسی منتشر شد و صورتش این است:

(از سعود میلج محبوب شهیر عمیقانه محزون خدما نشان را فنا اخذ ننماید بازماندگان شان را بعلاقه و ادعیه محبت آمیز اطمینان دهید شوقی)

بازماندگان فاضل عبارتند از يك زن و يك پسر و دو دختر اما زوجه ایشان همان نوظهور خانم میباشد و همین

خانم است که سرگذشت فاضل را بکرات از آن بزرگوار شنیده و بخاطر سپرده و بقرار تقریر خودش بدون زیاده و نقصان برای بنده نقل کرده.

آثاریکه از فاضل باقی مانده یکی استدلالیه‌ئی است علمی که بروفق مصطلحات حکماء تألیف شده و دیگری کتابی است در فن منطق شبیه بلثالی منتظمه حکیم سبزواری کسه آنهاهم پایان نرسیده و هر دو بفارسی است و همچنین چند رساله است که در جواب ایرادات معترضین نوشته شده که یکی از آنها در جواب ایرادات شیخ محمد خالصی زاده - میباشد همچنین رساله‌ئی حاوی مذاکرات خود با جمال بروجردی در قم در سر مقبره میرزای قمی در رد بر ناقضین تألیف نموده نسخه اش را بحضور مبارک حضرت عبدالبهاء تقدیم نموده که امر شده بود آن را بین احباب منتشر سازد فاضل لاجل امثال امر مبارک آن را با چاپ ژلاتین تکثیر و در میان احباء نشر داد و نیز غزلیاتی از او بیادگار است بتخلص (حکیم) که برای نمونه يك غزل ذیلا درج میشود و آن این است:

ای دل بیا بیاد دلارام دم زنیم

سر در ریش نهیم و بگویش قدم زنیم

ملك وجود جمله نیززد بارزنیسی

# جناب آقا محمد فاضل قاضی ملقب بمیرزا اکبر



جناب فاضل  
قاضی اعلم علمای این  
امر مبارک است و تا  
کنون کسی را از مومنین  
سراغ ندارم کسه  
جامعیت آن مرد عظیم  
را حائز شده باشد  
زیرا بشهادت اکابر  
میلغین و اعظام  
مقدمین مردی ناد  
الوجود و در استعداد  
خداداده در عداد  
نوابغ روزگار معسود  
بده و از حسن اتفاق

خدمت بزرگترین علمای زمان خود را درک کرده و حد اکثر  
استفاده را از محضر دانشمندان عصر خویش نموده است و  
خلاصه آنکه این مرد جلیل از جمله نفوس گرانبهائی است که

(۴۲۴)

گر رایت ظفر بجهان عدم زنیـم  
زائینه سنگدردت ار نیست آگهیـی  
بگذر ازین فسانه که تا جام جم زنیـم  
در پای شوق خار ستم گر رود چه غم  
در بزم یار خار بجشم ستم زنیـم  
بر لوح دیده ز اشک دمام نمیتوان  
حرفی ز ستر عشق رخسار را رقم زنیـم  
عالم چون شبی می است بکام نهنگ  
زین ساحل ار گذار کنی سوی یم زنیـم  
ما بندگان عهد الستیم و تا ابد  
جام بلی ز عشق جمال قدم زنیـم  
آسوده از امید و ز بیم نعیم و نـار  
در نار غم ز عشق رخسار بر نعم زنیـم  
می گر زخم دوست بود و ز کف نگار  
ما با ده می پیا پی و می دم بدم زنیـم  
مست لقا بعرض بقا مستوی شدیم  
و ینک صلا ی عشق ورا بر ام زنیـم  
خوش باش ای حکیم که مجنون عشق بار  
گشتیم و پای بر سر علم و حکم زنیـم

گردش لیل و نهار بندرت نظیر آنان را بیار میآورد آری :  
سالمها باید که تا يك سنگ اصلی ز آفتاب  
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر <sup>بمن</sup>

از بسیاری نفوس شنیده شد که جناب آقا میرزا  
ابوالفضل گلپایگانی و جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی  
اعلی الله درجاتهما که آن يك محقق نامور و ادیبی پرخنسر  
و این يك مبلغی نامدار و فحلی عالیقدر بود موقعی در  
عشق آباد تشریف داشتند که جناب فاضل تائنی نیز در  
آن مدینه مقیم بود و آن دو بزرگوار در محافل احباب در  
محضر فاضل چنان با خضوع و خشوع جالس میشدند و بقسمی  
مؤدبانه بفرمایشات او گوش میدادند که طفل سبتخسوان  
بیانات ادیب دیبستان و با آنکه جناب ابوالفضائل آن ایام  
سنوز بسیار عادت داشت در محضر فاضل تا با از استعمال  
آن خود داری مینمود تا آنکه حضرت فاضل میفرمود جناب  
میرزا چرا سیگار میل نمیفرمائید آنگاه اطاعت میکرد و هرگز  
در محافل احباب دیده نشد که یکی از این دو مرد محترم  
در حضور فاضل لب بتکلم بگشاید .

فاضل عالمی جامع المعقول والمنقول بود و چنانکه  
در شرح احوالش خواهد آمد حکمت الهی را نزد فیلسوف  
سهبیر مشرق حاج ملا هادی سبزواری فرا گرفته و آن حکیم

بطوریکه بنده شخصا در موقع اقامت در سبزواری از قسدهای  
آن شهر و همچنین از خاندان آن فیلسوف تحقیق نمودم همه  
کس را بشاگردی خود نمی پذیرفته بلکه از میان طلاب ارباب  
استعداد و صاحبان فراست را انتخاب میکرده و دیگران را  
که مایل بتحصیل حکمت بوده و سرمایه علمی کافی برای فهم  
بیانات او نداشته اند بیعضی از شاگردان خود می سپرده -  
که مقدمات حکمت را بآنان تعلیم کنند تا ملکه فهم مطالب را  
در این رشته بدست آرند سپس داخل حوزه درس او گردند  
و گرنه بقول سعدی بایستی :

سر خویش گیرند و راه عافیت دریش

با اینحال جناب فاضل از کبار تلامذه آن حکیم بشمار  
میانده و در رموز حکمت و فلسفه سرآمد همد رسان بوده -  
است .

و همچنین فقه و اصول را در محضر شش تن از  
مجتهدین عظام و علمای اعلام در عتبات عالیات تکمیل کرده و  
هر شش نفر اجازه اجتهاد با و داده اند ولی بسهولت  
و آسانی آن اجازه تا بدستش نیامده بلکه نخست او را در  
معرض امتحان آورده سپس بدرجة اجتهادش امضاء داده <sup>اند</sup>  
خصوصاً حضرت شیخ مرتضای انصاری علیه الرحمة والرضوان  
مؤلف کتاب مکاسب که اعلم علمای عصر بود چند مسئله از

مسائل معضله اصولیه از فاضل سؤال و دادن اجازه اجتهاد را مشروط بنگارش جواب آن مسائل نمود و فاضل کتابی حجیم بزبان عربی در جواب مسئله شیخ نوشت که جناب شیخ از ملاحظه آن بشگفت آمد و در حاشیه آن کتاب بخط خود این عبارات را مرقوم داشت : ( لقد تصفحت و تتبعت و طالعت اوراق هذا الكتاب فعلمت لصاحبه فهما غريبا غايه الفهم ) و آن کتاب اکنون در خانواده جناب شیخ محمد علی قائمی اخوی زاده فاضل موجود است .

جناب شیخ مرتضی انصاری اعلی الله مقامه از غایت تقوی و احتیاطی که در امر شریعت داشته بکسی اجازه اجتهاد نمیداده است مگر آنکه کاملا باحاطه او در این علم وقوف حاصل کرده باشد بهمین جهت بنا بمشهور در تمام مدت عمر فقط بسد نفر حق اجتهاد داد یکی بجناب فاضل قائمی و یکی هم بحاجی سید حسین ترک که در سفر مکه وفات کرد و دیگری بحاج میرزا حسن شیرازی معروف بمیرزای شیرازی کبیر که بعد از شیخ مرتضی مرجع تقلید گردید . از این تفصیل مرتبه فقاہت جناب فاضل که بدریافت چنین من اجازه ئی نایل گشته معلوم میشود .

جناب فاضل در ایام تحصیل در نجف چنانکه شرحش خواهد آمد نزد طلاب بیابین مشهور بوده . پس از

گرفتن اجازه اجتهاد حضرات طلاب نزد شیخ رفته گفتند چرا باید يك طلبه باہی حکم اجتهاد بگیرد و ما نگیریم . شیخ جواب داد که آقا محمد در مقابل سه سؤال يك کتاب نوشت و اجازه گرفت (فأتوا بكتاب من مثله ان كنتم صادقين) یعنی شما هم اگر راست میگوئید کتابی مانند او بیاورید . جناب حاجی ملا یوسف نخعی که یکی از فضلای -

احباب بوده در محضر جمعی از احباب گفته بود که زمانیکه من در نزد ملا محمد یکی از علمای خوسف مشغول تحصیل بودم کرارا برای من و دیگران نقل میکرد که جناب آقا محمد قائمی یکی از تلامذه شیخ مرتضی انصاری بود و در فنسل و کمال و وتار و جمال عدیلی نداشت در مدرسه فاضلخان - مشهد شرح قسیده جناب سید کاظم رشتی را بطلاب تدریس میکرد و من جزو تلامذ بودم و دو کتاب از تألیفات ایشان ملاحظه نمودم یکی در حکمت الهی و دیگری در فقه که الحق در هر دو داد سخن را داده و حق آن دو علم را ادا نموده بود .

جناب حاج میرزا حیدرعلی در صفحه ۱۸۹ بهجت التدرور راجع بجناب فاضل سطور ذیل را نگاشته : ( و از بزرگواری این حضرت فاضل هم یکی این بود که در تقریر و بیان بر کل سبقت داشت بشانیکه مثلا اگر میفرمود آب گرم و

خشن است و آتش سرد و تر کسی قوه مقاومتش را نداشت و ثابت میفرمود معدلك بسیار زیارت نمود و دید در وقتی که بحر بیانش متلاطم و یا کمال حرارت صحبت میفرمود يك كلمه بیجائی و یا مطلب غیر صحیحی میفرمود و نفسی متذکورش مینمود و یا خود متذکر میشد فوری بازگشت مینمود و اظهار غفلت و اشتباه خود را میفرمود و باز از صحبت های محکم و متین این شخص بزرگ بود که انسان از عجز و جهل و ضعف و حقارت و خطا و سیئه سرشته و تخمیر شده است و آنچه توت و قدرت و علم و حکمت و غلبه و صواب و حسن است از حق سبحانه و تعالی است لذلک در هر مقامی خود را باید خاطی و جاہل و اسیر نفس و جوی داند و از نسبت صفت ذاتی خود انسرده و آزرده از کسی که نسبت داده است نشود و از او ممنون و شاکر و مسرور باشد و از حال خود آزرده شود و بخدا پناه برد و از نفس آماره نجات خواهد ( انتہی )

جناب فاضل گذشته از مراتب علمی مقام بلندی در اخلاق داشته افسوس که فرمایشات او ثبت و ضبط نگردیده - و گرنه هر جمله ای از آن درسی از پند و سرمشقی سودمند میگردد . متصاعد الی اللہ جناب اسعد الحکما قزوینی نقل میکرد که حضرت فاضل باحباب میگفت که انسان نه تنها باید

از اعمال قبیحه و افعال شنیعه احتراز کند بل شایسته است که از سخنان نالایق نیز و لو بر سیل مزاح باشد پرهیزد و هرگز کلمه دهن خیری بر زبان نراند زیرا هر فعلی و قولی که از انسان صادر گردد در عالم باید اراست و اثراتش بدوام ملک و ملکوت باقی است و این اندرز حکیمانه میرساند که فانی بگفتار حکما اعتقاد صادق داشته و مخصوصا مشربش با سدر المتالہین شیرازی و استاد خود حکیم سبزواری موافق بوده زیرا آن دو فیلسوف و همچنین کسانی که در مسلك آنها سالکند حشر جسمانی را بتجسم ملکات و افعال که قول هم نوعی از فعل است تصحیح میکنند و همچنین از کلمات - عارنانه صاحب کلشن راز است که :

همه افعال و اقوال مدخسر

شویدا گردد اندر روز محشر

چو عریان گردی از پیراهن تن

شود عیب و هنر یکباره روشن

و از جمله نصایح دیگر حضرت فاضل این بود است که انسان اگر کلمه یا مطلبی را از شخصی شنید که از ابتکارات آن شخص است نباید در جائی آن مطلب را بخود نسبت بدهد و از مبتکرات خویش قلمداد کند و الا در عداد سارقان محسوب میشود و حق صاحب مطلب را نیز پایمال میکند و باو



خیانت میوزد .

جناب رشای سعادت‌تی که یکی از قدمای احببای  
عشق آباد است اظهار میدارد که فاضل در مجالس رسمش  
این بود که سنگام شروع بصحبت در قیافه های حضار تفرس  
میکرد و اگر در میانه این کار مانعی پیش می‌آمد یعنی شخصی  
وارد میشد یا بواسطه آوردن چای کسی مابین او و حضار  
حایل میگشت بعد از رفع مانع بسیمای هر يك از باقیماندهگان  
مینگریست و بعد داخل در صحبت میشد و لغالی بدیعه  
از معانی منیعه بیرون میریخت و مستمعان را واله و شیدا  
میکرد و نیز هر يك از احباب که مشکلی داشت و از او حل  
آنها مسئلت مینمود فاضل مطلب را طوری کامل و جامع بیان  
میکرد که احباب بعد از متفرق شدن با وجود اختلاف مشارب  
این بان و آن باین میگفت من هم سئوالی داشتم که در ضمن  
بیانات فاضل حل گردید .

جناب فاضل در میان علمای ایران نیز شهرتسی  
عجیب داشت و کلاً او را بتبحر در علوم سرحلقه دانایان  
میشمردند و صوت و نیت عظیمش در سراسر کشور  
پیچیده بود چنانکه حکایت میکنند که نوبتی در کرمان یا -  
نقطه دیگر ایران بمحضری از محاضر علما با کلاه وارد شد و  
در حالیکه کسی او را نمی شناخت رشته سخن را بدست گرفته

بتحقیقات علمیّه پرداخت علما که آن نطق و بیان و فضل و  
کمال را دیدند با هم گفتند که در میدان این مرد کسی  
تاب درنگ ندارد مگر آقا محمد فائنی (یعنی خود فاضل)  
باری قلم از تحریر مقامات عالیّه آن مرد عظیم قاسر  
است .

اما ترجمه احوال ایشان این است که در قریه  
نوفرست که در شش فرسنگی شهر بیرجند قایمات واقع است  
خاندانی از ادب علم میزیستند که ابا عن جدّ بسمت  
پیشوایی موسوم و اشرفراد آن خانواده در زمره مجتهدین  
بیرجند و توابع محسوب بودند که از جمله آنها ملا احمد  
والد فاضل بود ملا احمد پسر ملا محمد علی و او فرزند  
حاجی ملا علی اصغر و او خلف حاج ملا محمد علی است که  
هر يك در زمان خویش از حجج اسلام و علمای کرام و در  
بیرجند و سرجه و نوفرست مرجع انام بوده اند . جناب  
فاضل نوزند ملا احمد است که در تاریخ بیست و سوم رمضان  
سنه یک هزار و دویست و چهل و چهار هجری قمری در قریه  
نوفرست بدنیا آمده . ملا احمد چنانکه مذکور شد از علمای  
منتقد عصر خویش و درجه اقتدارش در آن حدود بطوری  
بوده است که دفعه ثی امیراسدالله خان حاکم مستبد قاینات  
با خدمت و چشم بقصد تفریح بجانب نوفرست رفت و بدون کسب

اجازه بیباغ ملا احمد نزول نموده خیمه و خرگاه افراخت . چون این خیرملا احمد رسید با خشم و غضب گفت ( ملا احمد زنده باشد و امیر قاین در باغش خیمه بزند ) این کلام که گوشزد سکنه نوفرست شد بیباغ هجوم آورده خیمه امیر را کنده خود و همراهانش را از باغ اخراج کردند . ملا محمد علی پدر ملا احمد مزبور نیز در زمان خود نزد بزرگان قاین نفوذی فراوان داشته و حاجی ملا محمد علی جد اعلای فاضل نیز علاوه بر مقامات علمیّه از صلحای زمان بود و زهداتی بکمال داشته چنانکه الی کتون مقبره او در نوفرست زیارتگاه میباشد . باری فاضل در قریه نوفرست بعد از آموختن خط و سواد فارسی زبان عربی و ادبیات و مقدمات علوم اسلامیّه را از پدر فرا گرفت و در هیفده سالگی برای تکمیل فقه و اصول بمشهد رفته در مدارس آنجا مشغول تحصیل گردید . جناب آقا شیخ محمد علی قاضی اخوی زاده جناب فاضل در یاد داشتهای خود این عبارات را نوشته اند : ( کیفیت تصدیق و اقبال عمومی نگارنده حضرت فاضل نبیل اکبر آقا محمد قاضی بامر بدیع نقطه اولی و ظهور اقدس جمال ابهی بقراری که کرارا از ایشان مسوع داشته ام اینست که بیادگار مینگارم - میفرمودند پس از تحصیل مقدمات بجهت تکمیل مراتب علوم بامر والد عازم مشهد مقدس شده

در مشهد رسیده بالاسر منزل و در خدمت اساتده علم مشغول تحصیل گردیدم بعد از مدتی حکیم مشهور حاجی ملا هادی سبزواری وارد و چند ماضی بقصد مجاورت اقامت و ضمناً حوزه درسی تشکیل و بتدریس مراتب حکمت مشغول شد این فقره در میان طلاب موجب انقلاب گردید بعضی مدح و تعریف و بسیاری قدح و تندیب مینمودند محضر دیدن و اطلاع چند روزی بمحضر درس حکیم حاضر و مطالب و بیانات وی را مستمع و بذائقه خود موافق و حق و شیرین یازتم پس از آن در روز بر سیبیل استمرار تلمذ نزد وی را اختیار کردم و وقت حرکت حکیم و مراجعت بسبزواری من نیز عازم آن دیار گشتم مدت پنجسال بتحصیل فنون حکمت اشتغال ورزیدم پس از حیات و احاطه بر مراتب حکمت که در اینمدت قلیله زیاده از حد باعث تعجب و حیرت شخص استاد شده بلکه در نظروى تأیید الهی و نوعی از خارق عادت جلوه نموده بود و کرارا در جمع محتملین اینجانب را بسمت براعت می ستود بقصد زیارت حضرت والد عزیزم قاضی نمودم بعد از ورود و حصول مقصود و اطلاع والد بر مراتب تحصیلات از آنجائیکه مشرب ایشان حرف فقاقت بلکه تریب بمشرب فئه اخباری بود و ابدا موافقتی با مشرب حکمت نداشت لهذا غالب اوقات در طی بیان مسائل و شرح

حقائق مطالب اختلاف حاصل و مذاکرات منجر بقیل و قال و نهایت مورث که درت و ملال میگشت . چون حال بدینمنوا بود ثانیاً مرخصی حاصل نموده بسبزوار معاودت کردم . حکیم استاد پدید از ملاقات برماوقع مطلع و استوفضای خاطر حضرت والد را باین نحو دستورالعمل داد که مریضه حضور حضرت والد معروض و تکلیف آتیۀ زمانرا من حیث التّحصیل بطوریکه مرخصی ایشانست مسئلت و درقسم امر فرمود معمول دارم و چنان شد که حضرت والد مصروف سفر و مرکسوب سواری و بکنفر نوکر فرستاده امر توجه بعقبات عالیات و تکمیل مراتب فقه و اصول در خدمت مشایخ عظام مخصوص حضرت شیخ مرتضی اعلی الله مقامه فرمود لهذا از سبزوار بقتصد عقبات عالیات حرکت وارد دارالخلافه طهران شده در مدرسه شیخ عبدالحسین که در آن اوقات ریاست تامه داشت نازل گردیدم . شیخ عبدالحسین پس از ملاقات و اظهار محبت چون از مناهج حکمت و فلسفه الهی بهره نداشت و در باطن طالب و مایل بود اغلب شبهارا بعنوان ضیافت دعوت و از مسائل حکمت و نظریات حکما سؤال مینمود در این اثناء واقعه جسارت و تعرض بکنفر بایی بحضرت شهرپاری روی داد و آتش غضب خاقانی شعله ور و حکم اعدام عموم بابیان از مرکز سلطنت صادر و در طهران عزیزخان

سردار و محمود خان کلانتر مأمور این کار شد و هرروز جمعی گرفتار و بدیار عدم رسیدار بودند و چنان کار سخت و دشوار بود که هرکس بخلاف متهم باین اسم میشد ناچار مبتلا گرفتار میگشت و مناصی از برای او نبود از قضا بعضی از طلاب نظر بضدیت مشربی که جهلا حکمت را مذموم و سلسله حکمرا ضال و مضل و مطالب آنان را ناسد و باطل میدانند و دلیلشان کلمه (( الحکمة ضالقا للمؤمن ))<sup>(۱)</sup> است و در نزد محمود خان سعادت و اینجانب را باسسم بایی معرفی نموده بودند . فرآشهاییکه مأمور گرفتن بودند در محله سنکلیج در خانه شخصی طیبی که از رفقا و اشدقا بود و بعنوان ثبیافت شب در منزل او بودم اینجانسب را پیدا نموده سیج زود بخانه محمود خان بردند اما چیزیکه

(۱) اشاره بحدیث حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرموده: (( الحکمة ضالّة المؤمن خذوه ولومن المنافق )) یعنی حکمت گم شده مؤمن است اخذ کنید آن را ولو از منافق باشد و این کلمات در مدح حکمت از لسان سلطان اقلیم ولایت صادر شده لکن نزد بعضی از طلاب کلمه (ضال) که در حدیث شریف است با کلمه (مضل) که بمعنی گمراه کننده است مشتبه گردیده و آن را حمل بر قدح حکمت کرده اند .

شد فوراً دو کلمه بشیخ عبدالحسین نوشته وی را بر ما وقع آگاه نمودم بعد از ورود بخانه کلانتر در بالاخانه می که یکنفر پیر مرد معتم در آنجا بود اینجانب را منزل دادند آن پیر مرد که وی را نیز بهمین اسم آورده بودند چون چشمش بمن افتاد بسیار متأسف و محزون شد و گفت ای جناب شمارا هم گرفتند و آوردند و بی اختیار اشکش جاری گشت و نجاتم را از حقّ مسئلت نمود در این بین میانوی غریبی برخاست و صدای نجه و این بلند گردید معلوم شد کلانتر جمععی دیگر را گرفته و مشغول زدن و سیاست کردن است . بعد از فراغت بالا آمده در اطلاق دیگر که مقابل بود نشست دقیقه چند نگذشت که بدون احضار وارد بر وی گشته برویش سلام گفتم و جواب نشنیدم با حال غنیمت سر بیزر افتکده اعتنان نمود عری شد مقصود از احضارم چیست جواب داد اجرای حکم شاه . پرسیدم بچه تقصیر و گناه ؟ جواب داد چه تقصیری بزرگتر که بایی هستی و دشمن دین و دولت . عرض کردم - جناب کلانتر این فخره کذب و خلاف است و عرکس عرض نموده مغرض بوده و مقصودی جز اذیت و آزار اینجانب نداشته . ابدای ثمری نبخشید و اثری نکود ناچار خاموش نشستم و تسن بقضا دادم که در این اثنا محرر شیخ عبدالحسین داخل و مکتوبی بدست او داد پس از ملاحظه از هم باز و منبسط

گردید و بنای عذرخواهی را گذاشت و گفت جناب الان شمارا خواسته اند بهتر آنکه زودتر بروید برخاستم اونیز برخاست و تا در خانه مشایعت و مکرر عفو و معذرت میخواست تا آنکه بمدرسه آمده شیخ در مدرس با جمعی نشسته منتظر ورود بود چون چشمش باینجانب افتاد مسرور و متبسم شد و صورت واقعه را سؤال نمود و فرمود فلانی این چه حکایت بود عرض شد از طلاب مفسد فضول سؤال فرمائید که - چنین تهمت و ظلمی روا داشتند و بی جهت در حقّ من سعایت نمودند شیخ عبدالحسین بی نهایت برافروخت و عموم طلاب را مخاطب و ساعی را هرکس باشد تهدید سیاست و تبعید نمود بالجمله این قضیه بی اصل سبب شد که در پیشر علما و طلاب طهران باسم بایی معروف شدم نهایت میگفتند فلانی بایی بود و مأخوذ گشت شیخ عبدالحسین حمایت و از او شفاعت کرده بطوری مشهور شدم که در کوچه و بازار مشارالبنان بودم و بعضی از طلاب در معایب اجتناب مینمودند و پرخیز داشتند از اینکه مبادا عبای ایشان بعبای من بخورد .

پس از این شهرت بی اصل و حقیقت شبی از شبها آقا سید یعقوب نامی از اهل قائن که در همین مدرسه منزل داشت و بعد معلوم شد که سر بایی بوده ولی کسی

اورا نمی شناخت با طاق فانی آمده از روی مزاج اظهـار  
داشت که آیا هیچ میدانید که در این شهر با اسم بابسی  
معروف و عوم علما و طلاب شمارا باین اسم میخوانند و از  
این طایفه میدانند؟ گفتم این فقره از شهرتهای بی اصل  
است و من بجز اسمی از این طایفه نشنیده و سطری از کلام  
آنان را ندیده و با نفسی از ایشان ملاقات ننموده ام . در  
جواب گفت اکنون که شما با وصف این حال باین اسم  
معروف شده اید چه کلمات باب را ببینید و چه نبینید تفاوتی  
بحال مردم و عقیده آنان در حق شما نمی کند من قدری  
نوشتجات باب را بدست آورده ام ولی نمی فهم چون شمارا  
بی غرض و امین و صاحب نهم و ذوق سلیم یافته ام آورده ام  
که ملاحظه فرمائید و آنچه بر شما معلوم شد بمن نیـسز  
بفهمانید . این بگفت و مفرداری نوشتجات از بغل بیرون  
گذاشت و رفت اندکی در آن کلمات از روی تفنن و بی اعتنائی  
سیر نمودم چون مغز از کلمات حکما پر بود و با سلـوـب  
بیانات فلاسفه انس و عادت کرده بودم بالمره در نظرم جلوه  
نمود و بمذاقم موافق نیفتاد و بلکه خیلی سست و بی حقیقت  
و خالی از تحقیق و حکمت یافتم لهذا در زیر کتابها مخفی  
و مستور داشتم . شب دیگر آقا سید یعقوب آمده جويا شد  
که آن نوشته جات را دیدید و چیزی معلوم شد یا نه ؟

گفتم فی الجمله ملاحظه شد مطلبی که لایق توجه و قابل اعتنا  
باشد نیافتم بیچاره مردم عبث خود را بمهالك انداخته اند  
و در طریق باطل جان خود را فدا مینمایند عوام معذورند  
چه که صحیح و سقیم نمیدانند و غث و ثمین نمی شناسند  
اما بعضی از اهل علم را چه میشود که در این ورطه قدم  
گذاشته و اسباب اضلال عوام گشتند بطلان ادعای باب  
واضح و ضلالت با بیان محتاج بدلیل و برهان نیست . از  
شتیدن این مطالب حالت آقا سید یعقوب منقلب و مدتی  
سر بزر افکنده چیزی نگفت و گاهی بمثل اینکه میخواهد  
چیزی بگوید و مطلبی دارد بمن نگاه میکرد و باز خود داری  
مینمود تا عاقبت برخاست و این شعر بخواند :

ای بسا علم و ذکاوات و فطن

گشته رهرو را چو غول راهـزـن

و بعد مرا مخاطب ساخت و گفت (فارجمع البصر کترین دلیل  
تری من فطورا) فلانی تقیید شما بقوانین مجعوله و ضوابط  
مقرره در نزد قوم بسی بعید است نظر بمعانی و حقائق  
فرما حتی تری مالارات عین و لاسمعت اذن ولا خطر علی  
قلب بشر و از اطلاق مایوسا بیرون رفت . قدری در حال سید  
مذکور متفکر شدم و از انقلاب حال او مندهش گشتم و ظن  
غالب این شد که وی از این طایفه است و خیال او اضلال

من است ولی من صید دام او نیستم بیچاره سید اشتباه  
نموده و شکار خود را نشناخته :

عفا شکار کس نشود دام باز چین

کاینجا همیشه یاد بدست است دام را

خلاصه محض اینکه دلائل بطلان سید باب را از کلمات خود  
او بدست آورده و بسید بیچاره بنمایانم و وی را از راه خطا  
و اشتباه باز گردانم اگر چه مرا قصد و خیال این بود ولی  
در بطن یکنوع وحشت و تزلزل و انقلابی در احوال ظاهر  
شد که خود را در موقف صراط و در بین هلاک و نجات -  
یافتم بهر حال ، جدیداً نوشته جات را پیش کشیده بدقت  
و نظر امان شروع بمطالعه کردم ، چه گویم که این بار از حس  
سطری گویا بایی از علم بروی گشوده میشد و عالمی جدید  
در نظرم جلوه میکرد تا صبح نخوابیدم و مکرر عطف کردم و  
پیوسته بر دهنش و حیرتم میافزود و در آن بحر زخار  
غوطه ور گشتم و غوامس آسا لثالی گرانبها بدست آوردم چنان  
شد که حقایق نقطه اولی کالشمس فی وسط السماء ظاهر و  
آشکار شد خود را صاحب قلب و بصر و قوت و روحی دیگر  
یافتم آنچه از مراتب علم و حکمت اندوخته بودم و مایه  
افتخار بود در نظر پست و بیمقدار و موهون و خوار آسید  
آری :

گر خوری یکبار از ماکول نور

خاک ریزی بر سر نان تنور

خلاصه شب دیگر آقا سید یعقوب بعادت هر شب

آمد و بر کیفیت مطلع گردید از شوق و شعف سر بسجود  
گذاشت و از وجد و نشاط محو و مات بود گاهی مثل ابر  
بهار اشک میریخت و هنگامی چون کبک دری قهقهه میزد .  
از آن بیعد مقداری دیگر از توقیعات و جواب بعضی  
سئوالات که از آن جمله بود شرح کوثر و توقیع میرزا حسن  
گوسر و جواب اسئله آقا سید یحیی دارابی و بالجمله فصل  
تا بیستان رسید و موقع حرکت بسمت عتبات عالیات گذشت .  
چند ماهی در طهران توقف گردید تا فصل پائیز رسید و  
باتفاق شیخ مشکور نجفی عازم عتبات عالیات شده و بجد تمام  
در خدمت مشایخ عظام چنانچه اراده حضرت والد بسود  
بتحصیل مراتب فقه و اصول اشتغال ورزیدم و بر راستی علاوه  
بر امثال امر والد چیزیکه بیشتر اینجانب را محرک تحنیل  
مراتب اصول و فقاقت گردید همانا این بود که با خسود  
خیال کردم که قبل از تمدیق بامر بدیع مقدر چنین شد که  
در نزد خلق مشتهر و محل توجه و نظر گشتم اکنون که کذب  
سابق صورت صدق پذیرفته و قضیه مجاز تبدیل بحقیقت  
گشته البته این کیفیت مستور نخواهد ماند و راز درون آشکار

خواهد گشت .

پری رو کتاب مستوری ندارد

درش بندی سر از روزن بر آرد

فقط بجهت اینکه معترضین نتوانند بگویند که فلان جز فنّ حکمت از فنون سائره علم بی بهره و از اصول مناهج دین و اسرار احکام حضرت خیر المرسلین بی خبر و بی نصیب بود .  
 لهذا با علم و یقین باینکه بظهور امر بدیع بساط علوم رسمیه منظوم و بطلوع این نیر اعظم انوار این فنون متداوله منظم گردید دیگر زحمت تحمیل آن عبث و بی فائده و از برای امثال اینجانب از قبیل اکل از قفاست معذک بر خود نپسندیدم که از این جهت مورد ایراد و معترض اعتراض کردم و خصم را مجال ایراد باشد این شد که متجاوز از شش سال بتحصیل مراتب فقه و اصول اشتغال ورزیدم و پس از حصول ملکه اجتهاد علی الرّسم از مشایخ عظام استجازه نمود علاوه بر معروفیت با اسم بایی که بواسطه بعضی از طلاب طهران گوشزد مشایخ عظام شده بود چون حصول این مرتبت در ظرف قلیلی از مدّت در نظر بعضی مستبعد مینمود بلکه نوعی از خارق عادت و مورث شبهه و شک در بهت لهذا از فرط احتیاط در مقام اختیار و امتحان برآمدند و حلّ مسائلی عویصه را پیشنهاد کردند پس از تحریر جواب

و تسنیف کتاب چندین هزار بیت بصدور اجازات نایل گشتم و در اوایل ماه جمادی الثانی سنه یکهزار و دوست و هفتاد و پنج بقصد رجوع بوطن از نجف اشرف حرکت نمودم حضرات مشایخ و علما حتی حضرت علم الهدی شیخ مرتضی با جمیع کثیری از طلاب بعنوان مشایعت تا وادی السلام بدرقه فرودند پس از وداع عازم کربلای معلّاه شده چند روزی بجهت زیارت آن تربت پاک اقامت نمودم و در آن اوقات شیخ حسن نامی از اهل رشت که از جمله اهل ایمان بود خبردار شده بملاقات آمده و ضمنا از منفیبت بیغداد حنایاتی مینمود و زیاده از حدّ اصرار میکرد که اکنون که عازم وطن هستید از ملاقات حضرات نگذرید که بعد شما موجب حسرت و ندامت شما خواهد شد و این شخص مبالغه در تجلیل و تعظیم بهاء الله مینمود و همه مقتضودش زیارت بهاء الله بود چون ذکر مرآت ازل بمیان میآمد او از شئون عظمت بهاء الله ذکر مینمود و در مقام ازل ساکت و خواموش بود خلاصه خیلی التماس کرد و اینجانب را قسم داد و عهد وثیق گرفت که در حین عبور از بغداد بگذرم و زیارت بهاء الله نائل گردم و چنین شد که ببغداد آمده و نت عصری وارد بر بیت حضرت بهاء الله شدم پس از چند دقیقه حضرت بهاء الله محض ملاقات از اندرونی بیرونسی

تشریف آوردند و اکرام و نوازش فرمودند و بر سیل مطایبه و مزاج متبسمانه مذکور داشتند که شما مگر نمیدانید که ما مغضوب دولت و مردود ملت و مطرود بلادیم و هر کس هم با ما ملاقات و معاشرت نماید او نیز متهم و بد نام میشود و مظعون و ملام میگردد شما شخصی دستید عالم و مجتهد معزز و محترم یکدام جرأت بملاقات ما اقدام نمودید چرا بر خود رحم نکردید و پاس شان و مقام خود را ننمودید .

خلاصه از این قبیل فرمایشات مطایبات بسیار فرمودند و بعد در همان بیرونی اطاقی بجهت منزل مقرر و میرزا آقا جان کاشانی را مهماندار معین کردند . روزی از روزها طرف عسری یا جناب آخوند ملا محمد صادق خراسانی معروف بمقدس که شخصی عالم و فاضل و بسیار وقور و جلیل القدر بود نشسته و مشغول صحبت بودیم که در این اثناء حضرت بهاء الله در حالتیکه دست شاخزاده ملک آرا در دست مبارکش بود از کوچه وارد بیرونی شدند بمحض ورود جناب مقدس خراسانی که هیكل وقار بود بی اختیار بلند شده روی قدمهای حضرت بهاء الله افتاد حضرت بهاء الله را ایمن حرکت ناپسند آمده با چهره افروخته فرمودند آخوند برخیزید این مرید باز بهارا موقوف کنید و فوراً با ملک آرا بیرون رفتند اینجانب خیلی متعجب و متحیر شدم و از مثل جنساب

مقدس شخصی ظهور چنین حرکتی را بعید دانستم و چون خوش نیامدن حضرت بهاء الله را هم مشاهده نمودم لهذا زیان اعتراض گشودم و جناب مقدس را ملامت کردم که شما علاوه بر مراتب و مقامات علمی کسی هستید که ادراک خدمت حضرت نقطه اولی را نموده اید و از حروف ثانی و شهادای بیان محسوبید هر چند حضرت بهاء الله محترم و از اجله نفوس و اکابر ایران و اعظم وزراء دولت شمرده میشوند و بجهت این امر بحبس و زندان افتادند و مبتلا بتاراج و تالان شدند و عاقبت سرگون و اخراج بلد گردیدند معذک این حکایت شما نسبت بایشان حرکت عید ذلیل نسبت بمولای - جلیل بود . جناب مقدس بالمره در مقام جواب بر نیامد و بحالت انجذاب بر قرار بود فقط مسرورانه شمیمقدر فرمود

نسئل الله ان یکشف لک الغطاء و اجزل فی العطاء و افاض علی جنابک بالموهبة الکبری از آن وقت بیعد در روش و سلوک حضرت بهاء الله نظر را دقیق نمودم و سرا در مقام تحقیق بر آمدم هر قدر بیشتر مذاقه کردم چیزیکه ذلیل بر ادعای مقامی باشد کمتر یافتم جز خضوع و خشوع و اظهار مقام عبودیت و فنا قولا و فعلا مشاهده ننمودم بطوریکه امر بر امثال من بغایت مشتبه شده خود را از هر جهت برتر و اقدم میسرمد و بهمین خیال واهی در همه اوقات در مجالس



و محافل بصدر می نشستیم و در مقام صحبت فرصت بایشان  
 واحدی نیدادم . تا آنکه یکروز طرف عصری در بیت مبارک  
 در همان تالار بزرگ که بحکم الهی مطاف اهل بهاست  
 بامر حضرت بهاء الله محفلی منعقد و جمعی از محییین  
 از هر قبیل مردمان حاضر گشتند باز عاده اینجانب بر همه  
 مہدرو حضرت بهاء الله در ردیف نفوس تقریبا در وسط  
 جلوس فرمودند و بدست مبارک جای میریختند . در این  
 اثنا مسئله عریضه فی مطرح مذاکره گشت چون گمان جواب  
 صواب و حل مسئله را در عهده دیگری نیدیدم شروع -  
 بجواب و کشف حجاب نمودم همه حضار ساکت و صامت و  
 متوجه استماع گفتار اینجانب بودند جز این که حضرت  
 بهاء الله گاه گاهی در ضمن تصدیق فی الجمله تصرّفی در  
 آنچه میگفتم مینمودند و بعبارة اخری توضیحی در آن مقام  
 میدادند تا اندک اندک تصرف را زیاد فرمودند کار بجائی  
 کشید که فانی ساکت و ایشان ناطق شدند و بطوری بیان  
 مبارک در آن موضوع اوج گرفت و بحر بیان بقسمی بموج آمد  
 که مضطرب و مندهش گشتم ( انتہی ) .

این بود عین یادداشت جناب شیخ محمد علی  
 فائنی که ناتمام است و معلوم میشود که مجال نگارش بقیّه  
 آنرا ننموده ، اما تتمه سرگذشت آن شب بطوریکه از نفوس

متعدّده بخصوص آقا رضای سعادتى که خود چندین بار  
 از جناب فاضل شنیده این است که هنگامی که حضرت  
 بهاء الله صحبت را ادامه دادند پس از چند دقیقه کسه  
 فاضل آن بحر عظیم را متلاطم و امواج معانی را متفانم دید  
 بقدری مطالب مطمئن و بدیع و مهیمن و منیع بود که از حال  
 اضطراب و اندهانش رفته رفته بحال انصعاق افتاد و چنان  
 خرد را باخته بود که گوشش دیگر بیانات مبارک را نمی شنید  
 و فقط از حرکت شفتین ایشان ملتفت میشد که هنوز کوشش  
 بیان و سلسبیل عرفان از نم مطهر جاری است و از جلوس  
 خود در صدر مجلس بقدری خجل و پریشان بود که بکمال  
 بی خبری انتظار تمام شدن بیان جمال مبارک را داشت که  
 مکان خود را تغییر داد تا وقتی که دید لبهای مبارک از حر  
 ایستاد پس بلافاصله مثل گنجشک ضعیفی که از چنگال  
 شاهین رها شده باشد برخاسته بیرون شتافت و در آنجا  
 سه مرتبه سر را بر دیوار زد و خود را ملامت نمود که خسان  
 بر سرست که تا این مدت چشم حق بینت کور بود .  
 و آن ایام چون در بین اسحاب گفتگوهای در باره  
 میزای یحیی ازل هم در میان بود فاضل از جهت در آن خصوص  
 میاندیشید و از جهت در شئون کمالیه جمال مبارک و عظمت  
 و جلال ایشان یقین کرده بود که حق با جناب مقدّس -

خراسانی است یعنی حضرت بهاء الله در حقیقت درخور  
 آنگونه تعظیم و تجلیلی است که آن مرد جلیل در حق ایشان  
 بجا میآورد . پس از اندیشه های زیاد با خود گفت شاید  
 نظم امور ظاهری بدست یحیای ازل و حلّ معضلات علمیّه  
 و بیان حقایق الهیّه از خصائص ذات کامل الصفات  
 حضرت بهاء الله است و نزد خود ازل را تشبیه بخلیفه ثانی  
 و جمال مبارک را تشبیه بحضرت امیرالدومنین میکرد و در  
 خلال همان اوقات در بلده کاشمیر در منزل حاجی عبید  
 المجید شیرازی جمال مبارک بیانی در اسرار خلقت و ایجاد  
 موجودات فرمودند که جواهر گفتار حکمای اولین و آخرین  
 در جنب آن مطالب حکم الفاظ یاوه کودکان را داشت و  
 فاضل که در آن مجلس نیز حاضر بود ناچار شد که خود را  
 از سنکلاخ ارتیاب و راههای پر پیچ و تاب برداند لذا  
 عریضه شی عریض و خواهش کرد که حضرت بهاء الله خود را  
 معرفی فرمایند و آن عریضه را توسط حضرت سرالله الاعظم  
 بمحضر جمال قدم فرستاد .

روز بعد حضرت سرالله پاکتی محتوی لوح مبارکی  
 آورده بفاضل مرحمت کرده فرمودند این را بخوانید و بعد  
 از خواندن بمحضر اقدس برگردانید . فاضل چون آن لوح  
 مبارک را زیارت کرد ابتدایش اظهار عبودیت صرفه و اواسطش

مشمول بمطالب عرفانی بلند و انتهایش حاوی مقامات بسی  
 چون و چند خودشان بود که فاضل را از گرداب حیرت -  
 نجات داد و باعلی مقامات ایمان و ایقان واصل نمود . و آن  
 لوح مبارک مصدر باین آیات مبارکات بود : ( کت عبدا قبل  
 ان یخلق الوجود من العدم و قبل ان یرتفع اعلام المهیّبه  
 علی اتلال القدم ) .

باری پس از حصول اطمینان مجددا عریضه شی  
 بکمال تذلل و فروتنی نوشته توسط حضرت سرالله الاعظم  
 یعنی حضرت عبدالبهاء بحدود فرستاد که مطلب بر این  
 عبد معلوم شد حال تکلیف چیست . جمال قدم در صدر آن  
 مرقوم فرمودند که شما حال بوطن خود باز گردید و حکیمانسه  
 باعلی کلمه الله بپردازید دستور از پی میرسد . فاضل بار  
 سفر بسته بقاینات روانه شد . اعلی که از آمدنش خیر  
 یافتند باستقبال شتافتند و جمعی کثیر از علما و طلاب و  
 تجار و کسبه تا قریه امیرآباد که در یک فرسنگی بیرجند  
 واقع است ایشان را پیشواز کرده با نهایت احترام بشهر  
 وارد نمودند و امیر علم خان امیر قائن نیز مقدم او را گرمی  
 شمرده بتجلیل و تبجیلش همت گماشت و هفته شی دو روز  
 او را بمنزل دعوت کرده نزدش تحسین فلسفه میکرد .

علما و طلاب که آوازه علم و حکمت فاضل را از قبل

شنیده بودند سرا مواضع نهادند که او را امتحان کنند و میزان معارفش را بدست آرند لذا عالی از اهل سنت و جماعت را که در فنون شتی متبحر و در آن ناحیه بوفور فضل و کمال اشتها داشت نزد او فرستادند تا در مسائل علمیه با او مباحثه کند آن عالم که با فاضل روبرو شد مباحثی چند پیش آورد و در آخر کار بتفوق او اعتراف و اقرار کرد . جناب ذبیل زرنندی در منظومه مثنوی خود که بامر حضرت عبدالبهاء در شرح احوال فاضل سروده میگوید :

در ثنا بر امتحان برخاستند

بزما نزد امیر آراستند

فاضلی بود از گروه سنیان

بسکه با فرهنگ و تفریر و بیان

عالمان ارض قاین سر بسر

پیش او انداخته تیغ و سپر

آمد آن عالم برای امتحان

بی خیر کین عاشق صدرجهان

خورده از سرچشمه کافور آب

نیست علمش از دفاتر و کتاب

عالم سنی چو در تفریر شد

عاشق حق خارج از تدبیر شد

همچو سیلی کان فرود آید ز کوه

بسکه نطق درفشانش با شکوه

عالم سنی چو گفتارش بدیدند

جذب و شوق قلب پر نارش بدیدد

گفت یاران ما نه از این مشربیم

پیش او ما جمله طفل مکتبیم

او ز حق میگوید و ما از کتاب

گفته ما هنزل و زو فصل الخطاب

چونکه این مجلس رسیدش انتهی

شهره شد در قاین آن میر نهی

شد امیر قاینش خادم صفت

چونکه دیدش بی قرین در معرفت

خلقرا مأمور بر تعظیم کرد

مسجد و منبر یا و تسلیم کرد

تا که چون آباء خود در آن دیار

برنهد بر فرق تاج اقتدار

مقتدا و پیشروای کل شود

دادی قاین الی کابل شود

باری فاضل بعامل مذکوره احترامی بیحد یانت لکن

این حال دوامی ننمود و بزودی احوال دگرگون شد و جمیع

طبقات آنولایت کمر بر مخالفت بستند همانا علت این امر دو چیز بود یکی آنکه چون علما و طلاب تقرب او را یا میر قاین بیش از خود دیدند عرق حسدشان بحرکت آمد و دیگر آنکه فاضل آرام نمی نشست و لسان بتبلیغ میگشود و صلحا و مستعدان محل را حکیمانه بامر حضرت اعلی دعوت میکرد و برور عدّه ئی را هدایت نموده بود و گروهی از سکنسنة بیرجند و سرچاه و درخش یا مرالکه گرویده بودند که از جمله آنها شخص عالمی از خویشان خود فاضل بود که چسبون رایحه ئی از معارف ربانی استشمام کرد روزی بفرزاد منبر شطری از حقایق الهیه و شرحی در اسرار کلمات مطالع قدسیه بر زبان راند . مردم که این مطالب بگوششان نخرده و خارج از استعدادشان بود غوغا بلند کردند و در بین صحبتش گفتند اینها چه حرفهائی است که میزنی . آن مرد از فرط سادگی اظهار داشت که این مطالب را من از حضرت فاضل شنیده ام ربطی بخودم ندارد . این فقره باعث هیجان آخوندها شد و مصمم گشتند او را در انظار عموم لگه دار سازند و از نظر امیر قاین بیندازند لذا در گوشه و کنار شروع بنمایی نمودند و بالأخره در مساجد و رؤس منایر بنا را بر هتک و شتم و لعن گذاشتند و نسبتهای نالایق بر او روا داشتند و پی در پی نزد امیر علم خان از او سعایت

کردند تا بالأخره بغض و رعب فاضل را در قلبش جسای دادند و او را مصمم باخذ و ضرب و حبس فاضل نمودند . آن ایام فاضل در عدد تاهل بود و دختری را از اهالی کلاته عرب نامزد کرده و با اخوی خود از آن ده - بسمت نوفرست میآمد هنوز بمنزل نرسیده بود که مأمورهای حکومت باو برخوردند حکم میر علم خان را با و ارائه و بموجب آن حکم فاضل را از مرکب پیاده کرده چکمه اش را از پایش کندند و آن را پرریک کرده بگردنش انداختند و با پای برهنه از روی خار و خاشاک او را بکلاته عرب برگردانند و محبوس ساختند و چون دو ماه در حبس ماند و گرسنگی و تشنگی کشید او را با کند و بند بیرجند آوردند و در منزل داروغه محبوس ساختند .

عباسقلی خان مروی که فرزند همان داروغه و نسبت با حبه الله خوشبین و محب بوده است برای احباب حکایت مینموده که یکشب مادرم در خواب دید که خورشید از آسمان بمنزل ما فرود آمد و در گوشه اطاق غروب کرد فردای آن شب فاضل را بمنزل ما آوردند و در اطاق حبس کردند پس والد ام از پنجره نگاه کرده دید آن مرد در همان گوشه ئی نشسته است که آنتاب را در آنجا دیده بود لهذا نسبت باو حسن عقیدتی پیدا کرده کمال احترام را در حقش

معمول داشت و بعد او را بقریه نوفرست بردند که در همانجا  
مقیم باشد . فاضل در آنجا عمارتی بنا کرد و پیاپی  
رسانید که هم اکنون بدون تغییر باقی است لکن در تصرف  
اغیار است .

گویند سرمنشاء فساد و خمیرمایه کینه و عناد شخصی  
بود است که سید ابوطالب نام داشته و عداوت این شخص  
بدرجه نئی بود که نتوانست اقامت فاضل را در آن حدود  
حتی در قریه نوفرست ببیند لهذا اقداماتی کرد که مأموری  
از مشهد برای اخذ فاضل بقاینات آمد و سید مزبور با او  
ملاقات کرده مبلغی رشوه داد که فاضل را در بین راه رنج  
داند و آزار برساند یا آخره آن مأمور که نامش مجید بیسک  
بود او را بمشهد برد و بسلطان مراد میرزای حسام السلطنه  
والی خراسان تحویل داد شانشزاده جناب فاضل را تکریم  
نمود و از شر اعداء حفظ فرمود و فاضل هم کتابی در آنجا  
تألیف و بنام (حسامیه) موسوم کرد بعدا مرحوم مؤیدالدوله  
هم بغافل ارادت و ورزید و سالی یکصد تومان وظیفه برای  
ایشان مقرر داشته محترمانه بقاین مراجعت داد لکن  
ایندفعه هم سید ابو طالب مذکور از پای نشست و سعایت  
را بجائی رسانید که مأمورین سلطانی آمده فاضل را بطهران  
بردند و تاریخ ورود فاضل بطهران پنجم ربیع الثانی سنه

یکهزار و دویست و هشتاد و شش هجری بود . فاضل در  
طهران در هر مجلسی شمع انجمن بود و در محافل لسان  
فتیح میگوید و بیان بلیغ میفرمود و کم کم آوازه اش در عاصمه  
پیچید و اصحاب عناد و ارباب عمام را بمعاندت او برانگیخت  
چنانکه جناب نبیل زرنندی در مثنوی خود میگوید :

لا جرم از طوس با چند یسن سوار

سوی طهرانش فرستادند زار

بهر او میزان استم نصب شد

بیت و اهل و مال و ملکش غضب شد

در غریبی بهر حب ذوالجلال

ماند ممنوع از عیال و ملک و مال

گشت در طهران مشار بالبنان

کین بود آن فتند آخر زمان

که لسان او بود سحر میسن

منطقش احلی ز شهید و انگبین

لیک خرکس یکد مش شد همشبین

نی بماندی در کفش دنیا نه دین

سمچو مجدوبان گزفته سر یکسف

میشود تیر بلا یسارا هدف

الحدرای اهل طهران الحذر

کس ز راه کوچه اش آرد گذر

ورنه مجذوب و پزیشان میشد

مبتلای قهر سلطان میشود

با وجود این زاریاب طلب

ازدحامی بود پیشش روز و شب

او میان جمعشان روشن چو شمع

منطقش ظلمتزدای قلب جمیع

مدتی در گوشه فقر و فـراغ

نور بخش اهل دل همچون چراغ

فاضل مدت سه سال و نیم در طهران مقیم بود و

اواخر ایام اقامت در طهران با یکی از دوشیزگان بهائـی

ازدواج نمود و آن دوشیزه همشیره مرحوم دکتر عطاء الله

بخشایش بوده که میگذشته است فاضل در اواخر اوقات اقامت

در طهران تحت تعقیب سخت دشمنان بود و علمای بسزرگ

بایتخت از قبیل حاج ملا علی کنی و سید صالح عرب و سید

صادق سنکلی در صدد قتلش بودند لذا محل خود را

تغییر میداد و در شبی در محله شی بسرمیبرد و عمایمراهم

بکلاه تبدیل ساخته بود که شناخته نشود و داروغه شهر هم

بامر شاه پیوسته در جستجوی ایشان بود بالأخره بسر

داروغه معلوم شد که فاضل با همشیره من ازدواج کرده و من

آنموقع جوانی پانزده شانزده ساله بودم که در مدرسه

دارالفنون تحصیل میکردم .

وقتی در زمستان داروغه مرا با یکی دو نفر از

مخدّرات خانه احضار کرده گفت فاضل را از تو میخواهم .

من گفتم درست است که فاضل شوهر خواهر من است لکن

مکان او معلوم نیست فقط گاهی بمنزل میآید و بعد از ساعتی

میرود . داروغه گاهی با کلمات ملایم مرا نوید میداد و میگفت

اورا نشان بده تا از شاه برایت منصب و نشان بگیرم و گاهی

با خشونت مرا تهدید میکرد که چنانچه محلّ اورا مخفی

داری تو را بچوب خراش بست و بالأخره چون از من چیزی

جز نمیدانم نشنید حکم نمود یک بغل چوب که در آب

گذاشته بودند آوردند و یاغای مرا در فلک گذاشته با

تـسـرکه های تر شروع بزدن نمودند بشدتی که فریاد

من بلند شد و در زیر چوب مثل مار بخود می پیچیدم و نعره

میزدم . بالأخره سگس از اجزای داروغه که گویا رتبه و مقامی هم

داشت و از طایفه علی الهی بود از این چوبکاری متأثر شده

با داروغه بنای گفتگورا گذاشته گفت رحم و مروت کجا رفته که

این طفل را اینطور ازیت میکنی داروغه با تغییر گفت حکم

شاه است و باید فاضل پیدا شود آن شخص عاقبت آمد

مابین من و فراش که چوب میزد نحایل شده گفت مرا بجای

این طفل بزنی و باین اصرار مرا از دست داروغه نجات داد  
مرخصم کرد .

بهر حال یکماه از امر ازدواج فاضل نگذشته بود که  
حاج ملا علی کنی از ناصرالدینشاه جدا درخواست کرد که  
بهر وسیلهئی که باشد فاضل را مأخوذ دارد . این خیر  
توسط حاجی میرزا حسینخان صدر اعظم قزوینی محرمانه  
بفاضل رسانده شد لذا همان ایام روزی نیر و سینا او را در  
وسط گرفتند و خود در طرفین او از کوچه های طهران پیاده  
و صحبت کنان روانه شدند که اگر کسی ایشانرا ببیند و  
شدک نماید که شاید این شخص فاضل است بنا بر اینکه او  
با دو نفر سید اولاد پیغمبر قدم میزند در حقش ظن  
نشود و باین ترتیب او را بدروازه هدایت نمودند و از آنجا  
فاضل از طریق حضرت عبدالعظیم و اشتهارد و کله دره  
بقروبن وارد شده بعد از چند ماه یعنی مقارن سال ۱۲۹۱  
اذن حضور یافت و از ایران بمحضر اقدس شتافت و دیده  
سرو سر را بنو جمال ابهی روشن کرد و لوح مبارک حکمت  
در آن اوقات بنام او از سماء مشیت نازل شد و از لسان  
اطهر بنبیل اکبر ملقب گشت و چون ایام وصال بسر آمد  
مأمور بمراجعت و تبلیغ گردید لذا با چشم گریان و دل بریان  
از مفارقت جمال رحمن از طریق آذربایجان وارد ایسران

شد و چندی در تبریز و سایر صفحات آن ایالت بنشستر  
نحفات پرداخت و یار و اغیار را حیران فضائل و کمالات  
خوبش کرد . جناب نبیل زندی در این خصوص فرموده است

چون زنگا از جمال مستطاب

امر شد او را سوی طهران ایاب

از دو چشم از بیم حیران خون گریست

تا نبیند کس نداند چون گریست

وعدت وصل از جمال دوست یافت

لاجرم خرم سوی طهران شتافت

در ایابش معبرش تبریز شد

شهر تبریز از صفا لبریز شد

با وجود آنکه آن سرور و دود

با کلاه و بی لباس علم بود

از حلاوتهای تقریر و کلام

آنچنان در دور او شد ازدحام

که بگفتندی همه تبریزیان

عمر ما بگذشت یکسر در زیان

زین کلاهی اندر ایام قلییل

بهره بردیم از شراب سلسییل

کانچه از عمامه های پر تششور

نوش شد در پیش او بد تلخ و شزر  
 آنچه ظاهر میشود از این کلاه  
 قلب را پُرآن کند سوی اله  
 و آنچه زان عمامه با آمد پدید  
 جز غرور از وی کسی حاصل ندید  
 الغرب اقلیم آذربایجان

شد ز نار عشق او آذربایجان  
 خلاصه بعد از چندی از آذربایجان بزنجان و قزوین  
 و طهران آمد و از آنجا بنای مسافرت های تبلیغی را -  
 گذاشت و بحدود یزد و کرمان و شیراز و اصفهان و سایر  
 صفحات سفر کرد و در همه جا نفعات مسکیه الهیه را منتشر  
 نمود و گروهی از طلاب امدی را بشریعه رب السموات العلی  
 دلالت کرد لکن بعلت اشتها ریکه داشت اعداء همواره  
 در تعقیبش بودند و آنی فکرش را آسوده نمی گذاشتند  
 بطوریکه بعضی اوقات عمینکه از شهری از بیم خطر خارج  
 میشد اعدای امر ببلاد مجاور مینوشتند که فلانکس ممکن  
 است بشهر شما بیاید مراقب باشید چنانکه دفعه ثی کسه  
 عازم یزد بوده از اصفهان بدانجا خبر داده میشود اتفاقا  
 انان یزد هم از قضیه مطلع میشوند و فوراً یکی از احباب را  
 میفرستند که در بین راه او را پیدا کرده از خطر اطلاع دهد

از قضا فاضل هم مراقب خود بوده و چون آن مرد باور رسید  
 و از نشانیهای که داشت او را شناخت و پیش زفته سلام کرد  
 و پرسید که شما آقا محمد قاینی نیستید ؟ فاضل بگمان اینکه  
 در این پرسش حیل دئی است گفت نه من چنین شخصی را  
 نمی شناسم بعد مقداری خرمهره از جیب خود بیرون آورد و  
 گفت من پيله ورم و اینهارا میفروشم اگر میخواهی از من بخر  
 آن شخص مایوس شده و مقداری دیگر طی مسافت کرده کسی  
 را نیافت و بالاخره مراجعت نموده حکایت را بیان کسرد  
 حضرات انان ملتفت شدند که او خود فاضل بوده و از  
 خوف اعداء تقیه نموده است .

همچنین موقعیکه در صفحات خراسان سیر میکرد  
 وقتی گذارش بتون (ناران) افتاده از آنجا عازم طبس گردید  
 و قبل از ورودش غوغای آخوندها بلند شده عماد الملک  
 حکمران بهائی طبس با آنکه مردی مقتدر بود معهدا دید  
 جلوگیری از وضای علما در اقتدارش نیست لذا بوسیله  
 یکی از معتمدین خود مقداری قند و چای و بعضی اشیاء  
 دیگر برای فاضل فرستاده خواهش نمود که بآن شهر وارد  
 نشود با آنکه خودش ایشانرا بطبس دعوت کرده بود و بدین  
 جهت این حرکت بر فاضل گران آمده چهار نامه گله آمیز  
 بچهار نفر از اهل طبس نوشت که سواد آنها بخط خود او



موجود و صورت آنها این است :

از یزد بپیرزا آقا بابای صاحب کار نوشته شده در ج اسنه

۱۲۹۴

محبوب مکرم مهربانان زید مجدا چنانچه حالتسم را  
 بخواید الحمد لله در بلده یزد سلامتی حاصل است و  
 بذکردستان حق مشغول ولی هنوز از حالت حیرت عملی  
 که از آنجناب و سایر مخادیم و احباب بظهور رسید و این  
 فانی قبضش را اظهار نداشته اغماض نمود بیرون نرفته  
 البته خواستید رجعت حالت سید الشهداء و نامه نوشتن  
 اهل کوفه و فرستادن حر و سر راه گرفتن و ممانعت از ورود  
 کوفه نمودن و بیایانی شدن آن سرور را بمخلص خود بند مائید  
 والحق بعینها نمودید

در تو هست اخلاق آن پیشینیان

چون نمی ترسی که تو باشی همان

عزیز من لایغیر الله بقوم حتی اذا ما غیروا بانفسهم (۱) -  
 حاکم شرع و عرف که از قدیم و سی سال قبل بر این بود ماند  
 و تغییری در آنها پیدا نشده تا بآنجهت اینهمه تغییر  
 فاحش در حالت ولایت و عادت مملکت پیدا شود رعیت و مردم  
 هم هکذا همان مردم قدیمند و تازگی ندارند بجز آنکه  
 (۱) عین آیتمبار که این است: ان الله لا یغیر ما بقوم حتی ینقضوا ما  
 بانفسهم

صاحب کار ولایت که زمام مهام در تدبیر و تقدیر او و اصلاح  
 امور منوط بکاردانی و همت و جرئت و مردانگی اوست تغییر  
 کرده معلوم است که مادامیکه بزرگ در صدد حفظ و اصلاح  
 امور ملکی خود باشد البته از آسایش و عزت دیگران و اصلاح  
 امور ایشان خاتمه در صورتیکه فی الجمله منافی و مصادم  
 منسوب و حالت خود بداند خواهد گذشت .

چو بگذشت آب از سر ناخدا

نهد بچشمه خویش را زیر پا

مگر ظالم صانید محموده که عهد قدیمه معهوده و صحبت  
 دلعات قدسیه مسعوده را بدر اهم معدوده نفروشنید  
 هرگز طالب جاه و منصب خلقی قدم در بساط ایمان نگذارد  
 پس بهتر آنکه ادعا هم ننماید تا باعث ضلالت و اذیت  
 نفوس مؤمنه نگردد .

یا مکن با فیصل بانان دوستی

یا بنا کن خانه ئی در خورد فیصل

یا مکش بر چهره نیل عاشقی

یا فرو بر جامه تقوی بنییل

هم خدا خوانی و هم دنیای دون

این خیال است و به حال است و جزون

هرگز غنی بر فرف قرب وارد نشود و بمدینه رضا و تسلیم

در نیاید ملاحظه کنید و انصاف دهید که هر کدام از شماها تا بمنصب و جاهی نرسیده بودید از خدا میخواستید که دوستی از دوستان الهی در محلتان وارد شود و ملاقات نمائید ولی بعد از آنکه بمنصب خلقی رسیدید اگر بشنوید یا خیال ورود یکی از ایشان نمائید بدور باش تحذیر و سهام تنفیر دو منزله استقبال مینمائید که مباد از ورود و معاشرتش نقصی در عزت راه یابد یا خالی در اعتبار بهم رسد در اینوقت لابدید که بندگان خدا را که مجاهدان سییل معبود و مسافران کعبه مقصودند صدقه و بلاگردان عزت و جاه و تعیش نفسانی خود قرار داده بکس پران تخویف و توسیم باطراف و اکناف میبرانده باشید که مباد در صورت ورود بمعاشرت و صحبت ایشان متهم یا بنصرت و حمایتی ملتزم گردید در این صورت چه خوب است که سرگز احسل ایدان بمنتهی نرسند و بجای راه نیابند و همیشه در نظر خلق مردود و از بساط عزتشان مطرود باشند تا بجای معاشرت فقراء چاره نداشته و بغیر از مساحبت بدناسان سبیلی نجویند پس بهترین است که بعد از این همیشه از خدا بخواهیم که الهی سرگز مذاق دوستان را حلاوت جاه نچسانی و بر سیاگلشان قمیص عزنپوشانی . هرگز ایشانرا از حقیض فقر باوج غنا نرسانی و از فراش مذلت

بمصطبه عزت نکشانی . همیشه مخذول و منکوب باشنند و مدام ضعیف و مغلوب . لزال مردود عباد و لم یزل مطرود بلان . بعوض جاه ناله و آهشان بده و بدل منتصب خواری و نعب . در عوض اعتبار اشتها و بدل اقتدار اضطرار . در عوض نام دشنام و بدل اکرام ، الزام . بجای ننگ . سنگ . و در برابر اورنگ خدنگ . در عوض ناموس افسوس و بدل کأوس کابوس . همیشه از خلق مأیوس باشند و بفقرای عباد مأیوس لزال از خلق نا امید . و از انفاس طیبه خوبان جويا و مستفید . سرگز از خلق روئی نبینند و بفراغت در کوئی نشینند نه در محفل راه یابند و نه در آخری گاه . نه شکشان سیر شود و نه دشان در گیر . نه بدنشان لباس بیند و نه خانه شان اساس . طعامشان حراس باشد . و لباسشان کرباس . متاعشان افلاس باشد . و آسیانشان دستاس . اسمشان معروف و ذکرشان موصوف . در همه جا مفتضح و رسوا . و همه وقت گرفتار بلوا . همیشه اجسادشان معلول و مسجون . و قلوبشان شکسته و محزون . تا از مستی غرور برهند . و از خواب غفلت بجهند . آنوقت بلکه بچشم بی غبار طلعت یار بینند . و بقدم بی عثار در طلب نگار پویند . بگوش هوش سرور دوست بشنوند . و همیشه از جان و دل سوخته چون مار گریده بجوشند و بخروشتند .

از خلق بیگانه کردند . و با بندگان خدا هم آشیانه .

تو کسرای طبیعت نیروی بیرون

کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد

باری گیرم که سایرین چنان اظهار بیجهت کرده باشند  
جناب شما چرا بهمان عبارت قبیح که قلم از ذکرش حیا میکند  
ابلاغ نمائید . کجا مخلص را تجربه نموده بودید که تلویح  
کفایت نمیکند که تصریح بلفظ قبیح نمائید مگر ندانسته اید  
که ادب قمیص رحمان و طراز انسان است و کمال ظهورش در  
عبارات و الفاظ تنبی و لسانی است . دیگر آنکه در صورتیکه  
نیال و اصراری از حقیر در ورود یا اقامت طیس معلوم نشده  
باشد آنهمه تأکید که الله برسوائی خود و خلقی راضی -  
نشوید جهت نداشته و آنگهی چه کرده بودیم یا خلق طیس  
که سزاوار چنین رسوائی باشیم و آنگهی این تخویف از مثل  
شما چرا و حال آنکه میدانید که حقّ باین رسوائی برای نفس  
خود راضی شده و حتم فرموده برای مخلصین عباد خود و  
ما سالهاست که راضی شده ایم و کوس رسوائی ما بر سر  
بازار زدند دیگر آن خلقی که بتبع ما رسوا میشوند و راضی  
نیستند خود دانند خود را بکناری بکشند و ادعای محبت و  
ایمان نمایند تا آسوده شوند . از این گذشته اگر راست  
میگوئید و تقصیر و قصور را از دیگران و خود را معذور میدانید

گیرم بجبهاتی ابواب تفقد و مراودات ظاهری مسدود و متعذر

بود ابواب تفقدات سرّیه باطنیه و مراودات و استفسارات

محرمانه که مسدود نبود چرا هیچ امری مشهود نگشت .

آن ملیحان که طیبیبان دلند

سوی رنجوران پیرسشر ما بلند

گر حذر از ننگ و از نامی کنند

چاره ئی سازند و پیغامی کنند

پس همان است که گفته اند دل ما خوانان و هزار عذر و بهانه

منظور از این عبارتها این بود که بدانید که ما میدانیم و

گول نمیخوریم و بهمین دعوی تفوق بر خلق مینمائیم . امور

و حالات سر کس در هر وقت و موضوع و محمول هر مطالبی بر

ما مشتبه نیست رحم الله اسلافنا الماضین

پیش از من و تو لیل و نهاری بود

چه شده که در ایام کارگذرائی شما مخصوصا مکاتیب تحذیر

و تنفیر باطراف و اشخاص پرآن و تعلیقات خروج و اخراج

از صدر حکومت صادر باشد . اوقاتی که دولت و ملت بتمام

دست متوجه دار و گیر و اخذ و قتل بودند این ولایت امن و

آرام و چنین احکامی نداشت حال که سعد آرام شده و دست

برداشته اند و در هیچ جا خبری نیست و پی در پی

محبوسین مصلحتی از محبس دولت بعزت دانسته و شناخته

مرخص میشوند و پی در پی تلگراف و غیره قدغن عدم تعرض  
و اغماص از مرکز دولت باطراف میروند ولایت طبرستان از نو بالغ  
شده و بشور آمده و مصدر اینگونه احکام و غرق نام گردیده

ليس السلامة فيها مطلبها عجبا

هذی البلیة فیها اعجب العجب

البته چنانچه جهت مخصوصی داشته باشد ملتفت خواهید  
نمود که از این حیرت در آئیم باری فدایت از مخلص خود  
افسرده نشوید گله از دوست میشود انصاف دهید و درست  
غور فرمائید و ببینید که در این موضوعات حق با این بنده  
بوده یا نه آنوقت خود دانید و تکلیف خود بسر خودت که  
از عین اخلاص و محبت اظهار اینهمه جسارت شد عثمان  
بنده که بودام نسستم غرضی با شما ندارم ولی شغل  
و عمل با تذکار و تبحار است عسی ان ینتفع به عباده  
المؤمنین والحمد لله رب العالمین .

از یزد یعماد الملک حاکم طبرستان نوشته شده درج ۱ ۱۲۹۴  
روح فداک سالهاست که بجهت واردات شتی و  
ابتلاآت لا تحصی که از مقتضیات نفوس غافلند و دولت باطله  
است و البته بسمع مبارک رسیده با کمال اخلاص جیلگی از  
فیض خدمت و صحبت ذیمرتبت بندگانعالی دام عزه و اقباله  
محروم ولی ذکر الطاف و مراحم و دعای بقای عزت و شوکت

آنحضرت عالی نهمت را بر خود واجب و محتوم دانسته در  
هر جا که بوده بوظیفه قدیمه اشتغال داشته تا اینکه چندی  
قبل که بجهت بعضی مشاغل از ارض اقدس عزیمت یزد نموده  
وارد حدود تون و بشرویه گردید و هنوز معلوم نبود که از  
طریق طبرستان عبور خواهد نمود یا از طریق دیگر که اقرب  
است که نوشته از طبرستان رسید مشتمل بر حکم بندگان عالی که  
بیطبرستان انضار فرموده بودند و هنوز مردد بود که روز دیگر  
ناسخ آن نوشته رسید که مشتمل بود بر مضمونی که بشمورت  
از قمیص ادب عاری و از طریقه عزت و احترام معهود بغایت  
بعید بسیار متعجب و متحیر گردید که چه شد که  
موضوع ولایتی که لازماً محل عبور علما و احبار و ملجاء و  
ماوای قاصدین و مترددین دیار بعزت و افتخار بسوده  
یکدفعه تغییر نموده سرکار عالی که تا بحال از حسن فطرت  
و اعتدال ابدا اعتناء بمزخرفات اصحاب جدال ننموده شیوه  
و سنجیه اسلاف و عادت و رویه اندام خود را از دست  
داده بتباج کلاب و طنین ذباب از سوابق الطان و آداب  
خود گذشته بتخفیف و توهین مثل مخلص راضی شدیست  
حین از تو که ارباب وفا را شناسی

با اینکه کسی را بر عابر سیبیل سیبیلی نبوده و توتم اقامت  
آنولایت را دلیلی مساعدت ننموده

هر کسی از ظنّ خود شد بار من

و از تکدر و شکایت این بنده گذشته البته پس از اطلاع -  
موجب ملالت طبع و رنجش خاطر و محلّ ایراد جمعی از  
اجلّه مخلصان و دوستان بندگانعالی هم خواهد گردید  
و البته رعایت میل و حالت آن اشخاص بجهت جنابعالی  
اسم و اقدام از اجابت خواهی مفسدین و جاهلین است و البته  
تا حال ملتفت و متذکر این فقرات شده خواهید بود محض  
اخلاص و ارادت در مقام گله و شکایت جسارت نمود الامرنکم  
والسلام علیکم .

از یزد بجناب آقا محمد رضا عالم طیب نوشته شده درج ۱  
از سنه ۱۲۹۴

حوالتاخر عرض میشود در سنین معدوده گسه  
نعمات رحمانی در اراضی قلوب در نیوب و نسعات ربیع  
سیحانی از سیکل ظهور در مرور اریاح افتتان و امتحان -  
در نیجان و فریال تمحیص و تلخیص در تکویر و دوران است  
از اکبر منتسبین بعلم از اهل کتاب و غالب امثال و اقربان  
ظاهری از اصحاب ارباب الدین اتخذوا انفسهم من دون  
الله اوثانا و ارباب که رؤسای عباد و اوتار بلادند منتهای  
شرارت و شقاوت و کمال بغضا و عداوت و مخالفت قواعد  
دین مبین و تجاوز از حدود شریعت سید المرسلین بظهور

رسیده بحیث کاد السماء ان تنفطر من فعالهم و تنشق الارض  
و تخر الجبال و این جثّه نحیف و بنیه ضعیف بحول و قوه  
الهی وحیدا فریدا در کمال قوت و استقامت در مقام  
محاربه و مبارزه با همه ایستاده و چون غلبه حقّ و ضعف  
و مغلوبیت خود را در محاربه بسیوف لسان و اسلحه حکمت  
و بیان که سچیّه انسان و مقتضای کما تدین تدان است  
مشاهده نموده از قانون جدال و میزان ابطال اعتزال و در  
مقام اعتساف از طریقه انصاف انحرافی جسته از ایادی سلطنت  
مستمد و باذیبال دولت معتضد باخذ و حبس سلطان و قهر  
و غضب حضرت خاتان ملتجی گردیدند مگر آنجناب که در  
میان این رؤساء و ارباب از اولی امر تا بحال از شریعه  
انصاف که مسلک نجیا و اشراف است تجاوز ننموده بسلامت  
نفس معروف و بحسن رویه و اعتدال سچیّه موصوف آمدند  
مخصوصا نسبت باین بنده که از بدو ملاقات الی حال که قرب  
هیچده سنه است سوا بق ایتلاف اسلاف را منظور و لحاظی  
محبت و دقایق ملاطفت و مودّت را حضورا و غیابا کما ینبغی  
معمول داشته اند و ابدا از ایشان در این مدّت قول یا فعلی  
که مشابه اقوال و افعال دیگران باشد مسموع و مشهود  
نیامده بود و لهذا این عبد و سایرین از این شیوه مرضیه  
کمال امتنان را حاصل داشته در همه محافل قدسیه بذکر

خیر آنجناب متذکر و در همه الواح یا اقتداء زمره اخیسار محسوب و در کتاب ابرار مثبت آمدند تا چند یوم قبل که بجهت سیر بعض بلاد بحدود تون و بشرویه آمد در مقام عبور خیال مرور بر آنحدود داشت نوشته رسید که آنجناب پسر کار عماد الملک پیغام داده اند که چنانچه فلا نسی بطیس بیاید حکم بچنین و چنان خواهم نمود و حال آنکه ورود بطیس هیچ معلوم نبود زیرا که تعجیل داشتند و طریق دیگر اقرب بسمت مقصود بود و قصاص پیش از جنایت هم که معهود نیست باری از این فقره بسیار بسیار تعجب نموده منتهای حیرت دست داد که خود بخود بی سبب و بیجهت ظهور چنین جسارت و هتکی از آنجناب با آن سوابق مؤالفت و مؤانست در روابط ارادت و محبت و اطلاع بر کما فی امور و حالت چه معنی دارد

چه مخالفت بدیدی که مؤالفت بریدی

و فی الحقیقه قبول نموده حمل بر کذب و خلاف و اشتباه مخبر نمود که اگر یقین داشتیم بصدق این موضوع نظر بحالت و غیرتی که دارم سرگز بتحریر این کلمات مزا حم نمی شدم ولی چون مشکوک بلکه مظنون الکذب بود لازم دید که بخود آنجناب این مطلب را اظهار داشته از سبب و جهتش علی فرض الصدق اطلاع حاصل نماید حال عرض میشود

که این فقره اگر خلاف و بی اصل است و واقعیتی نداشته که مرحبا بحسن الظن والوفاق و ویل للمفتربین و اگر مطابق واقع بوده چنانچه از عدم وصول جواب استکشاف خواهد شد که با آنکه بسیار بعید است از مثل آنجناب که بجهت حفظ ریاست یکروز و نیم عمر گنبدیده دنیای فانی بی اندمانی نموده تبعیت دیگران نمائید و خود را از نعیم ابدی محروم فرمائید و ملحق شوید بالذین ولوا علی ادبارهم و انقلبوا علی اعقابهم و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم و یعرفون نعمه اللد ثم ینکرونها برای این بنده نقلی ندارد و تفاوتی نخواهد کرد مثل معروف است که نه بیست دو بیست کسی که چند سال است که در نطاب ایران در مقابل صدمات و لطمات و معارضه دولت و ملتی بکمال قدرت و استقامت ایستاده است و ابدا باکی نداشته و از میدان بیرون نرفته از معارضه و معانده مثل آنجناب هم باکی نخواهد داشت آن خدائی که در این مدت از شرور آنها هم حفظ نموده از شر مثل آنجناب هم میتواند حفظ نماید یدالله فوق ایدیهم

دست ما کوتاه و خرما بر نخیزد

شتر نثاره خانه سلطانی را از تک تک چوب و طشت حارسه چه باک و فارس میدان غزارا از تنق فشنگ شب بسازی اطفال چه خیال

آنجا که عقاب پر بریزد

از پشه لاغری چه خیزد

ولی حیف بود که آنجناب که در افق تحقیق وحید و کالجبل  
السدید لایحکه عواصف التقلید بودند، بتبعیت همج رعاع و  
مرافقت اشباه و اتباع حلاوت مروّت و محبت را بمرارت ظلم  
و عداوت تبدیل نموده یکدفعه توقرات و تحمّلات چندین  
سالک را مثل گاو نرّه من شیر بیاد دهند و خدا نکند  
بمقتضای و من نعمه ننگه فی الخلق صدق ثم رد نساہ  
اسفل سافلین کردند الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم  
اولئک لهم الامن اولئک هم المہتدون<sup>(۱)</sup> حسن خاتمه  
مجهول در خلوص نیت و عمل صالح در نفس آخر نافع و مقبول  
است اتی اربدا انصحک ان کان ینفعک نصحی و ما ینبئک  
مثل خبیر و آخر فولی ان الحمد لله رب العالمین و العاقبة  
للمتقین و السلام علی من اتبع الهدی

از یزد بقریلای آقا حسین خلف لطفعلی بیک صاحب کار  
نوشته درج ۱۲۹۴

محبوب فواد و لطیفه و داد ادام عمرا عهدی است  
که از احوالات آن محبوب بینخبر و از فیض لقا محروم است و

(۱) آیه مبارکه این است: الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم  
بظلم اولئک لهم الامن و هم المہتدون

این ایام هم که قریب الوقوع بود و محرم حرم وصال گشته بود  
ممانعت حرّ در حریم کوفه موجب حرمان گردید فیا  
حسرتنا علی العباد ما یأتیهم من ذکر محدث الا استمعوه و  
هم یلعبون مثلهم کمثل الذی استوفد ناراً فلما اضاء ما حوله  
ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون و مثلی کمثل  
صیب من السماء فیہ ظلمات و رعد و برق یجعلون اصابعهم  
فی آذانهم حذراً من الصواعق لئلا یسمعون و یبسطون  
براقمهم علی ابصارهم خوفاً من البوارق لئلا یخطفون مسم  
بکم عمی فهم لا یعقلون

با زبان معنوی کل با جعل

این سمن گوید که ای گنده بغل

گر گریزانی ز گلشن بیگمان

نفرت باشد دلیل گلستان

گر گلایی را جعل را غیب شود

آن دلیل نا گلایی می بود

گر خفاشی را ز خورشیدی خوری است

آن دلیل آمد که او خورشید نیست

نفرت خفاشگان باشد دلیل

که منم خورشید تا بان جلیس

باری حال که براق خیال قصد معارج وصال نموده عنان

عزیمتش بتکاپوی آنسوی متوجه بود بغنای یاب آنجناب که رسیده و جهت آن محبوب کالشمس الطالع من افق الغیوب از مشرق فکر طالع گشته از نار حب متوقّف و از حرارت شوق مشتعل گردیده لازم آمد که بخطایی از سلامتی حسالات آنجناب استفسار نماید الی آخر المکتوب .

باری آقا فضل الله شهیدی در یکی از نمرات مجله خورشید خاور در شرح احوال فاضل این عبارات را نوشتند: ( جناب فاضل روزی فرموده بودند که مثل من مثل ابو علی سینای بخاری است که از بخارا فرار و بطرف ایران از راه صحرا و بیابان حرکت نمود و فتنه وارد آمدان شد مشاهده نمود شکل او را کشیده در میدان گذاشته اند که شخصی با چنین شمایل چنانچه وارد شود او را دستگیر کنند حکیم بخاری بیکی از رفقای خود گفت که من چنان بزرگ شد، ام که دنیا برای من تنگ شده است حال من نیز مانند آن حکیم است چنان با اسم بهائیت معروف و مشتهر گشته ام که ایران با این وسعت مرا نگهداری نمیتواند بکند ) انتهى .

مختصر آنکه در خلال مسافرتهاى ایشان شهادت سلطان الشهداء و محبوب الشهداء در اصفهان واقع شد . در تاریخ سمندر این عبارات مرقوم است: ( از شدت حرقت و حدّت آن مصیبت کبری در یزد بتسویب و مشورت بعضی

آقایان افغان و اکابر و دوستان مقرر شده بود که حضرت فاضل مرفوع با چند نفر از اعظام اعیان برای تظلم و دادخواهی بدر بار دولت بهیبه روس و یا دولت فخمیه انگلیس بروند و مقدمات این کار را ترتیب دادند و حضرت فاضل و جناب امین از راه طهران و قزوین بتبریز تشریف بردند و بانتظار جواب عریضه نئی که از یزد برای استیذان این مطلب بحضور مبارک جمال قدم جلّ امره عرض شد، بود ماندند و جواب عریضه در تبریز باین مضمون رسید فقره اولی در باره جناب امین و توجه او بارشطا و از آنجا مع جمعی علیهم بهاء الله بانگلیس و تفلیس بدادخواهی این مراتب عرض شد هذا ما انزلک الوهاب فی الجواب . . . . . انهم لا یقدرون علی قضاء حوائجهم و کیف حوائجکم اما انما اشکرتی و حزنی الی الله و لاحبتی ان یریدوا ما اردناه من قبل و نرید من بعد . این بیان که از قلم رحمان جاری شد بمثابة کوثر حیوان است از برای مقربین و مخلصین . . . . . ) لهذا از آن خیال منسرف شده مدتی مدید بخواشنراحتی آذربایجان در آن حدود تشریف داشتند و بتبلیغ و تألیف و نشر نفعات میپرداختند و تقریبا در سال ۱۲۹۹ بقزوین تشریف آوردند سبب تبلیغ و تجدید و احیاء جمعیتی گردیدند و بتسویب و مشورت مرحوم آقا محمد جواد عموجان



علیه سلام الله متأهل گردیده چند سال در آنشهر اقامت فرمودند و در ضمن گاهی مسافرت با طرف مینمودند ( ٠٠٠ )  
انتهی

جناب فاضل بعد از مدتی اقامت در قزوین بطهران کوچیدند و چندی که گذشت ارباب عمام خیردار شدند و باز شکوه بناصرالدینشاه برده خواستار گشتند که علی آقای وجه کان او را دستگیر ساخته بقتل رساند و نزدیک بود که احباب از حفظ او عاجز شوند و کلاً مبتلای قهر سلطانی گردند لذا آن بزرگوار از بیراهه با چارق و پاتاوه بر الاغی سوار شده راه خراسان را پیش گرفته خود را بسبزواری رسانید از آنسوی ناصرالدینشاه با برام علما حکمی صادر نموده برای والی خراسان فرستاده تأکید کرد که فلانکس با فلان نشان را در درجا هست گرفتار ساخته تحت الحفظ بطهران روانه نمائید والی نیز بحکام جزه عین آنرا ابلاغ و سفارش نمود که در فرودگاههای مسافران جواسیسی بگمارند تا چینیسن شخصی که آمد دستگیر سازند.

همینکه فاضل بسبزواری رسید گرفتار شد و شرحش بطوریکه جناب آقا سید عباس علوی از مرحوم شیخ محمد علی قاضی که خود شاهد واقعه بوده شنیده اند این است که فاضل با آقا شیخ محمد علی که بایشان پیوسته بسود ورود

بشهر را خارج از حکمت شمرده و در کاروانسرای شاه عباسی سبزواری که در بیرون شهر واقع است حجرهئی گرفته بودند و گمان نمیدادند که با آن کفش و کلاه در میان آن همه مسافر شناخته شوند تا آنکه در نیمه شبی مأموری داخل حجره شده فاضل گفت حکمران شمارا خواسته آقا شیخ محمد علی گفت منم پیام گفت نه من مأمور بردن ایشان ( یعنی فاضل ) هستم فاضل ناچار با عثمان لباس روانه و بخلوتخانه حاکم رهنمائی گردیده سلام کرد و در مقابل حاکم که یکی از شاهزادگان قاجار بود ایستاد حاکم خیره خیره باو نگاه کرده گفت قطعاً تو آقا محمد قاضی هستی فاضل سکوت کرد بعد حاکم با تغییر گفت من میرزا حسینعلی نوری را می شناسم او کسی نیست که مانند تو مرد دانشمندی مریدش شود آخر تو سالها در زمین سبزواری تحصیل حکمت کرده ای و مورد اعجاب چون حاج ملاهادی حکیمی بوده ای و همچنین عمری از محضر شیخ مرتضی انصاری استفاده کرده ای و از چنان شخص بزرگواری اجازه اجتهاد دریافتی داشتی و مردی شدی جامع معقول و منقول ننگ نداشتی که پیروی میرزا حسین علی نوری را که یک شخص مازندرانی است اختیار کردی و خود را رسوای خاص و عام نمودی بیا بر خود رحم کن و تن زهر بار این ننگ مده کاش خودت

ادعا میکردی و از این قبیل سخنان گفته منتظر شد که ببیند از فاضل چه تراوش میکند .

فاضل گفت حضرت والا شما میدانید که فطرت انسان طوری است که در همه حال میخواهد او را آقا بدانند و لیسو از طبقه حمال و بقال باشد تا چه رسد باشخاص محترم خاتمه که از اهل علم باشد زیرا که دارنده علم طبعش قبول تبعیت نمیکند بالاخص اگر آن شخص عالم مانند من کسی باشد که جامع المعقول والمنقول بلی منهم نمیخواستم تابع حضرت بهاء الله شوم بلکه در ابتدا ایشانرا از حیث رتبه دون مقام خود میشمردم و در بغداد علمای بیان امثال مقدس خراسانی و حاجی سید جواد کربلائی همه در زیر دست من میشستند و در محضر من مانند عبد ذلیل بودند و در مجالس خود مرا در صدر می نشاندند و در صحبت حق تقدم را بمن میدادند اما در مجلسی که حضرت بهاء الله لب بیسان گشود و از حدف عبارات لثالی معانی را بیرون ریخت فهمیدم که او یگانه آفاق است و حکیم علی الاطلاق و دیدم که من مانند قطره ام و او بحر بیکران و من ذره ام و او خورشید تابان بل استغفر الله عن ذلك (چه نسبت خاک را با عالم پاک) و حال هم در خدمت شما اقرار میکنم که من مانند عصفور کوچکی که در جنگال بازی قوی پنجه گرفتار باشد

در کمند ارادت حضرت بهاء الله اسیرم و توانائی رهائی ندارم دیگر خود دانید میخواهید در همین جا مرا بکشید میخواهید در کمد و زنجیرم ببندازید میخواهید بطهرانم بفرستید هر قسم که رفتار فرمائید مختارید . شادزاده از صدق لهجه آن مرد عظیم المنزله که در راه محبوبش اینطور آواره دبار شده متأثر گشت و در آخر کار گفت مرا دریغ میآید که تو کشته شوی من تراناده می انگارم همین حالا برو ریزوی از شهر خارج شو و مواظب خود باش که جاسوسان در کمین تو هستند .

باری فاضل از آنجا بکاروانسرا آمده و قایع را باقی باقی شیخ محمد علی گفته و شبانه حرکت کرده از بیراهه خود را بقوچان رسانیدند و در آنجا با حسینقلی خان شجاع الله که حاکم مقتدری بود ملاقات نموده مورد اکرام و احترام حاکم مشارالیه گردیدند و بعد دو رأس الاغ خریداری کرده از راه باجگیران بسرحد رسیدند در حالیکه هیچکدام تذکره عبور نداشتند جناب شیخ محمد علی بفاضل گفت ما چگونه از سرحد گذر خواهیم کرد در صورتیکه تذکره نداریم فاضل اظهار داشت که از الاغها پیاده میشویم و متوگلا علی الله میرویم من دعائی از حضرت اعلی در خاطر دارم که در این قبیل مواقع میخوانم در اینجا هم آن دعا را تلاوت میکنیم و

روانه می‌شویم و همانگونه معمول داشتند یعنی از الاغها پائین آمده با تلاوت دعا روان شدند از جلو اداره گمرک ایران که میگذشتند رئیس با اجزای خود ایستاده بود و این دو مسافر سرهارا بزریرانداخته میرفتند رئیس گمرک بجناب فاضل سلام نموده يك فنجان چای تعارف کرد آنها بعد از اینکه عجله داریم تشکر کنان دور شدند و رئیس گمرک مطالبه تذکره نمود و بعد که بگمرک روس رسیدند در آنجا هم بلا آنکه اجزای گمرکخانه بر در اداره ایستاده بودند کسی از این دو نفر مطالبه تذکره و جواز راه ننمود تا آنکه مقداری از آنجا هم دور شدند و بعد بر الاغها سوار گشته بعشق آباد رسیدند و فاضل در آن مدینه با افاضات علمیه احبباً را مستفیض می گردانید لکن بواسطه فقر و تنگدستی در کمال عسرت زندگانی میکرد ولی از عزت نفس با حدی اظهار نمی نمود .

جناب ابوالفضائل این عبارات را در کتاب فرائد نوشته اند : ( در سنه ۱۳۰۹ هجریه که حضرت نبیل اکبر فاضل قائینی قدس الله تربته بعشق آباد ورود فرمود نگارنده این اوراق نیز مقیم آن بلد بود . چون مرحوم ملا محمد قاضی سابق عشق آباد در ایام شباب و تحصیل عیت فضائل حضرت نبیل را مسموع داشته بود زیاده از حد اظهار

اشتیاق بملاقات آنحضرت مینمود تا اینکه شبی از لیاالیسی رمضان المبارک سنه مذکوره در بیت جناب یحیی بیک که از اعیان ملت فخریه اسلامیّه اند و از مستخدمین دولت بهیبه روسیه اتفاق ملاقات افتاد محفلی حافل بود و مجلسی مشجون از عالم و جاهل صدر محفل بوجه مسلمان و نصاری آراسته و عامه در ذیل مجلس بر صفت مساجد و جوامع نشسته جناب آقا سید ابراعیم قراباغی که حال قاضی عشق آبادند و ایشان نیز تازه از مشهد مقدس وارد شده بودند در حالتیکه آثار حقد و انقباض از وجناتش لایح بود و امارات اضطراب و التهاب از حرکات و سکناتش واضح بلا سابقه ذکری از اختلافات دینیه افتتاح باب مناظرت فرمود و عینا باین عبارت حضرت نبیل و این عبدا را مخاطب داشته سوال نمود که این امر تازه ئی که شما آورده اید دلیل و برهان آن چیست من استدلال بآیات قرآن و احادیث را قبول ندارم و از شما دلیلی عقلی بر اثبات صحت این امر میطلبم . حضرت فاضل از استماع این کلام متحیر شد و این عبدا را نیز حیرت فرو گرفت که عجباً در چنینی که جناب سبید خود را از افاضل ملت اسلامیّه میدانند و از سلاله عسرت نبویه می شمارد چون است که قرآن شریف را که فصل الخطاب اختلافات دینیه است و حجت بالغه الهیه در این مقام

وقعی نمی نهد و با استدلال بآن راضی نمیشود و بالجمله چون ملاحظه نمودم که مقصود جناب سید مجادله و افحام است نه افهام و استفهام و مجادل را دلیل الزامی باید و جهلش را مقابله بمثل ظاهر مینماید روی بایشان کردم و در جواب معروض داشتیم که یا سیدی ادله مظاهر امرالله مشابه است و براهین حقیقت ادیان مماثل اینک کیتان معظم جناب الکسندر تومانسکی روسی در این محفل حاضرند و حقیقت دین اسلام را منکر جناب شما نخست حقیقت دین اسلام را بدلیل عقلی چنانکه از ما میطلبید برای ایشان ثابت فرمائید تا ما بآن مطلع گردیم و عینا نعمان برهان را بل اتم و اجلی بر اثبات حقیقت این ظهور اقدس اعلی اقامه نمائیم . جناب سید از استماع این مقال مبہوت شد و چون قدرت بر استدلال نداشت اظهار ضجرت و ملالت نمود و صاحب بیت بحسن خوئی که بدان موسوفند نار خشونت و رعونت او را بزلال رقت و ملاطفت و بشاشت و ملایمت منطقی میفرمود تا مجلس انقضاء یافت و هر کس بسوئی شتافت ) انتهى

باری پس از چندی باتفاق جناب میرزا ابوالفضائل گلپایگانی بعنوان ملاقات حضرت میرزا محمود افغان ببخارا مسافرت کرده مقیم گردید و فضلی ماوراءالنہر را از سعہ

کمالات خویش مندهش و متحیر گردانید و پس از مدت کوتاهی مریض گردیده در تاریخ نهم ذیحجده یکہزار و سیصد و نود ہجری قمری در غزیت و کربت صعود کرد و از نقدان خود ضربتی سنگین بر کاخ علم و معرفت وارد ساخت . جناب نبیل زرندی در تاریخ وفات او فرمود :

تاسع ذی الحج غین و شین و طـ

بر رخس بگشوده شد باب عطا

نعمہ ارجع الی ربک شنیـ

روح قربان کرد اندر لیل عید

و پوشیده نیست که در دمان سنہ شمس طلعت ابہی نیز از افق عالم ادنی غارب گردیده بود و مرکز میثاق ولی امر تیسر آفاق شدند و بموجب لوحی مخصوص بمحفل روحانی عشق آباد امر فرمودند کہ ہر سالہ نہ نذر بزیارت تربت فاضل ببخارا بروند و صورت آن لوح و زیارتنامہ حضرت فاضل این است :

عشق آباد محفل روحانی

ہو اللہ

ای یاران الہی نفوسیکہ باہر اللہ خدمت نمودند و بنشر نجات پرداختند و جانفشانی نمودند و از راحت و آسایش خویش گذشتند و از عزت دنیویہ چشم پوشیدند و صدقات شدیدہ دیدند این نفوس در ملکوت ابہی مذکورند

و در ملاء اعلی معروف و موصوف ستاره عزت ابدیه آن نفوس مبارکه از افق تقدیس الی الابد ساطع و لائح حتی در این جهان نیز مطلق نفوس مؤمنه دستند لهذا باید بجهت یوم پنجم جمادی الاول نفوسی بعدد اسم اعظم انتخاب گردند و در نهایت روح و ریحان توجه بیخارا کنند و از قبیل عبدالبهاء زیارت مرقد معطر جناب نبیل اکبر آقا محمد تائنی نمایند و این عمل سبب تأیید و توفیقات الهیه گردد و مشام روحانیان از رائحه طیبه محبت الله معطر و معنیر شود اما نباید کسی گمان کند که غیر حق حاجت نفوس را روانماید و یا آنکه غیر جمال مبارک توه نافعده در حقایق اشیا دارد اما در محل مرقد احبای الهی که مقرب درگاه کبریا هستند اگر نفسی دعا نماید بجهت نظر عنایتی که بان شخص است تأییدات اسم اعظم البتّه حاصل شود و علیکم

التَّحِيَّةُ وَالشُّكْرُ ع ع

در حاشیه این لوح بخط مبارک این عبارات را مرقوم فرموده اند: ( و اگر در پنجم جمادی الاولی میسر نشد در شرب بیست و هشتم شعبان که یوم شهادت حضرت اعلی است روحی و کینونتی له الفداء عزم زیارت فرمایند ع ع )

زیارت نامه جناب فاضل

سوالله

الهی تسمع زفیر ناری و صرخ فوادی و حنین روحی و این قلبی و تاویسی و تلهفی و ضجیح احشائی و تسری اجیح نیرانی من شدّة حرمانی و توجعی و تفجعی و احزانی و شدّة بلائی و عظیم اشجانی و تعلم ذلی و مسکتی و افتقاری و اضطراری و قلّة نصرتی و کثرة کربتی و شدّة غمّتی و حرقة لوعتی و حرارة غلّتی و هل لی من مجیر الا انت و هل لی من ظمیر الا انت و هل لی من نصیر الا انت و هل لی من سمیر الا انت بلا و حضرة عزّت انت سلوتی و عزائی و راحتی فی شقائ و برئ و شفائی و عزّتی و غنای و موتسی فی وحدتی و انیس فی وحشتی و مناجی للتّاجی فی جنح الظّلام فی اللیالی حین تهجدی فی اسحاری و تضرعی فی اسراری و تبثلی فی عشواتی و ابتهالی فی غدواتی الهی قد انصرم صبری و اضطرّم قلبی و نفقت کبدی و احترقت احشائی و اندقّ عظمی و ذاب لحمی فی مسیبتک الکبری و رزیتک العظمی فتلاشت اعضائی و تفصّلت ارکانی من احزانی و اشجانی الّتی اعجزتني فی هذه التّأزلة القاصموا القاصمة القاعفة و ما مرّت ایام الا سمعت صوت النّاعی یعنی التّجسم الدّری الایهر بنیبلک الاکبر فالت بصیبتہ العبرات و صعدت

الزفريات وازداد الشجن و اشتد الحزن و ارتفع نحيب  
البكاء و ضجيج الاصفياء فاتك يا الهى خلقته من جوهر  
حبك و انشأته من عنصر الوله فى جمالك و الشغف فى ولائك  
و ربيته بايادى رحمتك و شملته بلحظات اعين رحمتك  
حتى نال رشده و بلغ انده فاوردته على مناهل العلسوم و  
شرائع الغدون العالیه و الالیه الدائعه الشائعه فى آفاق  
ملكك بين عبادك حتى اقرله كل عالم بقدم راسخ فى كل  
فن بجدك و منك و اعترف له كل فاضل ببراعة فائقة فى كل  
علم الهى و رياضى نظرا و استدلالا و اشراقا يفضلك و  
عطائك ولكن تلك المنابع و المصانع ما كانت تقنعه يا الهى و  
تروى غما قلبه و غليل فؤاده بل كان ملتحا لفترات معرفتك  
و غلما نا لبحر عرفانك و عطشانا لسلسيل علمك حتى و فقته  
على الحضور بين يديك و الوفود بساحة قدسك و التشررف  
بلقائك و جذبه نفحات وحيك و اخذه رحيق بيانك و انعشه  
نسائم رياض احديتك فاهتزت كينونته من نسيم عطائك و  
تعطر مشامه من شميم عرار نجدك و قام على نشر آياتك و  
اقامة برهانك و اشهار سلطانك و اعلاء كلمتك و انيسات  
حجتك بين عبادك فتشوع من رياض قلبه طيب حبك و عرفانك  
و انتشر انفاس حبه و عيابه بين اشرار خلقك و طغاة عبادك  
و قاموا عليه بظلم مبین و جور عظيم الى ان اخرجوه من موطنه

مهانا فى سبيلك و ذليلا فى محبتك و اسيرا فى مملكتك  
مكشوف الرأس حافى الاقدام حثيرا فقيرا مظلوما مبغرونا  
بين جهلاء خلقك و مضت ايامه كلها ليالى لكرته و غرته و  
شدة بلائه و عظيم ابتلائه فى سبيل حبك و سومع كل ذلك  
مستبشر بنفحاتك و مسرور بعناياتك و فرح فى ايامك و منشرح  
بفضلك و عنايتك و احتمل كل مصيبة فى امرك حتى وقعت  
الواقعة العظمى و الفاجعة الراجفة الكبرى و زلزلت الارض  
زلزالها و وضع كل ذات حمل حملها و سعد النيرا اعظم  
الى الافق الأعلى و الأوج الأسى نادى بلسانه الأخفى  
أدركنى يا ربى الابهى و الحقنى بجوار رحمتك الكبرى و  
أجاب النداء منجذبا راجعا الى مقعد الصدق فى ظل سدره  
رحمانيتك المدود على الاصفياء من احبائك الاتقياء اى رب  
اسكنه فى كهف عنايتك و ادخله فى جنة احديتك و ارزقه  
نعمة لغائك ببقاء وحدانيتك و دوام صمدانيتك انت انت  
الفضل الرحمن الرحيم و اذا اردت ان تزور تلك الروضة  
الغناء الطيبة الارجاء المتضمنة جسدا احتمل الشدائد فى  
سبيل الله اقبل عليها و قل عليك بهاء الله و انواره و القى  
عليك ذيل ردايه و طيب رمسك بصيب رحمة و اسراره و اراح  
روحك فى ظل سدره فردانيته و افاض عليك غمام صمدانيته  
و ادرك عليك ندى رحمانيته ايتها الكينونة المنجذبة الى جوار

رحمته و الحقیقة المستفیضة من فیوضات شمس حقیقه اشهد  
 انك آمنت بالله و آیاته و اقررت بوحدانیته و شرت كأس  
 العرفان من يد ساقی عنایته و سلكت فی صراط المستقیم و  
 نادیت باسمه الکریم و هدیت اهل الوفاق بظهور نیر الافاق  
 من مطلع الاشراق و ثبت علی حبه ثبوتا یتزعزع منه رواسخ  
 الجبال و خدمت مولانا فی اولانک و اخراک و احتملت  
 الصائب و ابتلیت باشد التوائب فی سبیل ربک و رب -  
 آباءک الاولین لاضیران تواری جسدک تحت الثری فروحک  
 بالافق الاعلی و الملکوت الابهی طوبی لک فی هذه المنحة  
 الکری و الموعبة العظمی فانک اول من اجاب داعی التوابع  
 بعد غروب شمس الهدی رب السموات العلی من الافق  
 الادنی و یلوح و ینشی جماله من الافق الاعلی ملکوته الرقیع  
 و جبروته المنیع بشری لک فی اللقاء حنیئا لک كأس العطاش  
 من يد ساقی البقاء یا من استغرق فی بحر الغنی و سکن فی  
 جوار رحمة رب الکری الرقیق الاسمی اسأل الله ان یؤید  
 احبائه علی هذه المقامات السامیه العلیا الکی تتلثلا لوجود  
 فیها بانوار الله فی ملکوت الاسماء و انه مجیب الدعاء و -  
 سمیع لمن تاجاه متوسلا بکرامه احبائه و برکه اصغیائه الذین  
 احتملوا التداثد العظمی فی سبیل الله رب الاخرة والاولی

باری بیش از بیست سنه احباب حسب الامر بزیارت  
 مرقد آن روح پاک میرفتند تا آنکه جناب شیخ محمد علی در  
 آخرین دفعه تشرّف از حضرت مولی الوری شفاهما فرمان  
 یافت که جسد ایشانرا از بخارا بعشق آباد منتقل نماید .  
 پس از مرخصی مشارالیه و ورود بعشق آباد این مأموریت در  
 سال ۱۹۲۳ میلادی یوسیلّه جناب شیخ احمد اسدوسی  
 بانجام رسید و در گلستان جاوید عشق آباد بخاک سپرده  
 شد و حکمت انتقال جسد ایشان بعد بر احباب معلوم شد  
 بدین معنی که پس از مدّت کمی قبرستان بخارا بامر حکومت  
 خراب شد .

از جناب فاضل در نتیجه ازدواج در تزوین دختری  
 بوجود آمد بنام شیبائیّه خانم که بعدا بازدواج اخوی زاده  
 ایشان جناب شیخ محمد علی درآمد و آن خانم هنوز در  
 قید حیات است .

حضرت فاضل تألیفاتی از خود بیادگار گذاشته که  
 بعضی در دست و بعضی مفقود است تعداد آن تألیفات  
 بطوریکه در مجلّه ٤ - ٥ خورشید خاور که راجع بسرگذشت  
 فاضل بقلم آقا فنسّل الله شهیدی نوشته شده ذیلا نقل  
 میشود :

۱ کتابی است در جواب اسئله امتحانیّه شیخ مرتضی و

- سایر علماء که در خانواده جناب فاضل موجود است .
- (۲) رساله کشف الاحجاب معروف بحسامیه که در دست نیست .
- (۳) رساله تحفه ناصریه بفارسی در خانواده ایشان موجود است .
- (۴) رساله در اثبات امر تألیف نموده اند در کتاب تذکره الوفا حضرت عبدالبهاء اشاره میفرمایند ولی در دست نیست .
- (۵) اشعار عربی و فارسی زیاد دارند و همچنین نوشتجات پیشمار .
- (۶) تاریخ مانکچی که میرزا حسین حمدانی بامر مانکچی زردشتی برشته تحریر در آورده بنا بامر حضرت بهاء الله جناب فاضل آن کتاب را تصحیح فرموده اند نسخیکه بدون تصحیح ایشان استنساخ شده باشد از حیث اعتبار ساقط است .
- از جمله اشعار عربی حضرت فاضل که بنظر این عبد (مؤلف) رسیده قصیده تأییه بی است در خاندان ایادی امرالله جناب آقا میرزا حسن ادیب جلالقانی مشتمل بر ۴۴۵ بیت بخط نسخ در دفترچه کوچکی شامل ۱۲۸ صفحه که در پشت صفحه اولش چنین نوشته شده است : ( این قصیده

فریده از تراوش طبع و قناد طائر قدس آقا محمد فائینی المعروف بالفاضل والمنعوت بالنبیل و بخط مبارک خود شان نیز مرقوم نموده اند حرره الفانی حسن ادیب ) انتهى . و بعد از آخرین بیت قصیده نیز چنین نگاشته شده است : ( و لما وصل الی هنا جفّ القلم و وقف الطبع و بقی ذکر مقامات التوحید و کیفیة شهود المحبوبة فی نفس و انقطاع عن دونه و سکون و اطمینان و استقلال و ذکر مقامات و مکاشفات الی اشار الیهما الناظم المصری و قد نظمتها حال وقوفی فی مشهد التجف مشتغلا باللغه و مترددا الی مدینة الله دار السلام فی السر و الظاهر انه کان فی سنة ثلاثة و سبعین بعد الالف و مائین من الهجرة و ما کتبه الناظم المسکین نبیل اهل العالمین فی شهر شعبان سنة ۱۲۹۹ ) انتهى .

و اما بیت اول قصیده این است :

الا طلعت من غریها شمس فطرة

اضاء بها الاکوان فی حین فطرة

باعزاز جناب فاضل الواح بسیاری از قلم اعلی نازل شده که معروفتر از همه لوح مبارک حکمت است که آنرا لوح حکماء نیز مینامند . همچنین از قلم مرکز مینا قزیا رتنامه برای ایشان عز صدور یافته .

اینک شرح احوال فاضل را که حضرت مولی السوری



در تذکرة الوفاء مختصراً مرقوم فرموده اند مینگاریم تا مقام  
شامخ فاضل از خلال عبارات بیانات مبارک معلوم گردد  
(بهتر از قول حق گواهی نیست)

حواله

در نجف اشرف در دائره شیخ مرتضی مجتهد شهیر  
شخصی بی نظیر بود مسمی باقا محمد قاضی که عاقبت  
از قم مطهر نبیل اکبر ملقب گشت این شخص جلیل در حوزه  
آن مجتهد شهیر بر جمیع تلامیذ تفوق یافت لهذا از کسل  
مستثنا گشت و با اجازه اجتهاد اختصاص یافت زیرا شیخ  
مرتضای مرحوم اجازه بکسی نمیداد و از این گذشته در  
فنون سائره مثل حکمت اشراقی و مطالب عرفاء و معارف  
شیخیه و فنون ادبیه نهایت مهارت داشت شخص  
جامعی بود برهان لامعی داشت چون بنور هدای منور  
شام بنفحات قدس معطر شد شعله رحمانی گشت و سراج -  
نورانی شد وجد و طرب یافت وله و شعفی دست داد  
مانند دریا بجوش آمد و بمثابة نهنگ دریای عشق  
پرخروش گشت و چون اجازه اجتهاد از شیخ مشارالیه در  
نهایت توصیف و تعریف بیافت از نجف بیغداد شتافت  
و بشرن لقا فائز شد و اقتباس انوار از شجره مبارکه سینسا  
نمود و چنان بهیجان آمد که شب و روز آرام نداشت روزی

این شخص محترم در بیرونی بکمال ادب روی زمین حضور  
نور مبین نشسته بود در این اثناء حاجی میرزا حسن عمرو  
معتد مجتهدین کریم با زین العابدین خان فخر الدوله  
وارد شدند حاجی مذکور ملاحظه نمود که حضرت نبیل  
اکبر دو زانوی ادب روی زمین نهاده و در نهایت خضوع و  
خشوع نشسته بسیار تعجب نمود خفیا گفت آقا شما اینجا چه  
میکنید جناب نبیل اکبر فرمودند بجهت همانکار که شما  
آمده اید باری خیلی سبب تعجب آنها شد زیرا شهرت  
کرده بود که این شخص ممتاز از کل مجتهدین و معتد عظیم  
شیخ جلیل است باری بعد حضرت نبیل اکبر عازم ایران  
شدند و بانلیم خراسان رفتند امیر قائن میر علم خان ابتدا  
بنهایت احترام قیام نمود و حضور ایشان را غنیمت بی پایان  
شمرد هر کس گمان مینمود که امیر با جناب فاضل در درج  
عشق است و تعلق خاطر دارد زیرا مفتون فصاحت و بلاغت  
و مجنون علوم و فنون او گشته بود دیگر احترامات سائرس  
واضح و معلوم الناس علی دین ملوکهم .

حضرت نبیل اکبر در این عزت و احترام ایستام  
میگذراند ولی شعله محبة الله نگذاشت که کتمان حقیقت  
نداید جوش و خروش پوش از کار برداشت چنان برافروخت که  
پرده ستر و حجاب بسوخت

(دزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم

نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم)

ولی خطه قائن روشن کرد و جمعی را تبلیغ نمود و چون باین اسم شهیر آفاق گشت علمای حسود بنفاق و - شفاق برخاستند و سعایت بطهران نمودند ناصرالدین شاه بانتقام برخاست و امیر اقلیم از خوف شاه بندهایت تعرض - نیام نمود و لوله در شهر افتاد و فتنه عظیم رخ نمود جمیع برآشفتنند و بتعرض پرداختند ولی آن سرگشته و سوداگی و دل داده و شیدائی ابداء فتور نیاورد و مقاومت جمهور فرمود عاقبت آن واقف سر مکنون را از قاین سرگون نمودند دشمنون بطهران شد و بی سرو سامان گشت در طهران عوانان دست تظاول گشودند فراشان در جستجو بودند و چاوشان در هر کوی در گدنگو تا بدست آرند و عقوبت و شکنجه نمایند گاشی مانند آه مظلومان بر هر فرازی میشتافت و گهی مانند سرشک چشم ستمدیدگان بهر نشیبی میتاخت لهذا مجبور شد عمامه برداشت و کلاه بر سر گذاشت تا عوانان نشناسند و باذیت و جفا برنخیزند ولی خفیا بکمال نیت بنشر نفحات الهی مشغول و بالقاء حجج و براخیسن مالوف سراجی نورانی بود و شعله بی رحمانی همیشه در خطر بود و در حالی پر حذر عمواره حکومت در جستجو بود

و احزاب در گفتگو لهذا عاقبت ببخارا و عشق آباد توجه نمود و در آن خطه و دیار بییان اسرار میپرداخت و چون شمع میگداخت ولی این صدمات و بلیات پژمرده و افسرده نندسود بلکه روز بروز بر شعله و حالت افزود لسان ناطق بود و طیب حادثی هر دردی را درمان بود و هر زخمی را مرهم دل و جان اصل حکمت اشراقرا بقواعد اشراقیون عدایت مینمود و عارفان را بدلائل کشف و شهود اثبات ظهور مالیک وجود میکرد اعظام شیخیه را بصریح عبارات شیخ و سید مرحوم اقتناع میکرد و فقهارا بایات قرآن و احادیث ائمه هدی دلالهت میفرمود لهذا هر دردمندی را درمان فوری بود و هر مستمندی را عطای کلی .

باری در بخارا بینوا شد و بانواع صدمات میتلا عاقبت در غربت آن کاشف راز بملکوت بی نیاز شتافت رساله بی در نهایت بلاغت در اثبات امر تحریر نمود و ادله و براجمین قاطعه تقریر کرد ولی در دست یاران نه امیدم چنسان است که آن رساله پیدا شود و سبب تنبه علما و فضلا گردد خلاصه هر چند در این دار فانی مورد بلایای نامتناهی گشت و لکن جمیع مشایخ عظام نظیر شیخ مرتضی و میرزا حبیب الله و آیه الله خراسانی و ملا اسد الله مازندرانی مشایخ سلف و خلف بی نام و نشان گردند و محروم نایسود